



با کتابه قد بکشیم



بدون تاریخ انقضا

کوچه‌های تاریخ گم شده‌اند و می‌شوند. این فجایع هر چه از لحظه رخدادشان فاصله می‌گیرند، کم‌رنگ‌تر و عادی‌تر می‌شوند. به‌طوری که بعد از مدتی فقط می‌توان در بایگانی تاریخ آن‌ها را پیدا کرد و کمتر کسی از آن‌ها یاد می‌کند. مثلاً دیگر کسی برای کشته‌شدگان جنگ جهانی اول و مانند آن مراسم سوگواری نمی‌گیرد.

با اینکه حمله مغول به ایران و کشورهای اسلامی با میلیون‌ها کشته، چند قرن پس از واقعه عاشورا رخ داده است، امروز غیر از مورخان کسی اعتنای چندانی به آن ندارد. اما به‌راستی چرا در مورد حادثه عاشورا حافظه تاریخ هرگز دچار کمرختی و فراموشی نشده است؟! چرا هر چه از زمان وقوع آن فاصله می‌گیریم، دامنه تأثیر آن بر روح و جان حقیقت‌جویان بیشتر می‌شود و بزرگداشت آن هر سال گسترده‌تر و باشکوه‌تر برگزار می‌شود؟! انگار عاشورا زنده است و در همه مکان‌ها و زمان‌ها حضور دارد و در قلب مردمان شور می‌افکند. انگار عاشورا مرگ ندارد، انگار کربلا مرز ندارد!

این روزها فرصت خوبی است تا درباره راز جاودانگی حماسه‌سازان عاشورا بیشتر فکر کنیم. چرا این حادثه هرگز فراموش نمی‌شود؟

محمدعلی قربانی

تاریخ بشر همواره شاهد رویدادهای تلخ و کشتارهای بی رحمانه بسیاری بوده است. برای مثال، در جنگ جهانی اول بیش از ۱۰ میلیون نفر کشته شدند و در جنگ جهانی دوم حدود ۵۰ تا ۷۰ میلیون نفر. در قرن شانزدهم به دستور حاکم جبار فرانسه، شارل نهم، در یک روز ۷۰ هزار مسیحی پروتستان را در پاریس سربریدند. در ماجرای هجوم مغول‌ها به سرزمین‌های اسلامی آورده‌اند: «روزی چنگیز مغول در جمع سران لشکرش می‌پرسد: «آیا تا کنون در هنگام قتل و غارت دلتان به حال کسی سوخته است؟»

یکی از نظامیان می‌گوید: «من روزی مادری را که طفلی شیرخوار در بغل داشت کشتم. سپس سر نیزه را در دهان طفل گذاشتم. آن نوزاد خیال کرد می‌خواهم به او شیر بدهم و شروع کرد به مکیدن سر نیزه. با اینکه دلم به حالش سوخت، اما نیزه را در حلق او فرو کردم و ... چنگیز حرف او را قطع کرد و گفت: «این مردک را بکشید! آدم دل‌رحم به درد ما نمی‌خورد!»

آری تاریخ تا کنون هزاران فاجعه عظیم از این دست را تجربه کرده است، اما همه این تراژدی‌های انسانی با گذر زمان زیر غبار فراموشی مدفون و در کوچه‌پس

مدیر مسئول: محمد ناصری
سردبیر: محمدعلی قربانی
شورای برنامه ریزی: حمیدرضا امیری، حسین امینی پویا، علی‌اصغر جعفریان، سیدکمال شهاب‌لوسیدامیر سادات موسوی، ناصر نادری، حبیب یوسفزاده
کارشناس شعر: سعید بیابانکی
کارشناس داستان: داود غفارزادگان
مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
ویراستار: بهروز راستانی
طراح گرافیک: ایمان اوچیان
تصویرگر جلد: احسان نسابه
شمارگان: ۱۰۰۰۰ نسخه
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)
نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۶ - نمابر: ۸۸۳۰۱۴۷۸
شماره تلفن پیام‌گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق پستی ۸۸۳۰۵۷۷۲
تلفن: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷



- ۳۸ تفکر چندوجهی!
- ۴۰ دو نیمه یک سیب
- ۴۲ سرگرمی
- ۴۳ Cooking
- ۴۴ کارگاه گزارش نویسی
- ۴۸ ثبت احوال طبیعت

- ۲ گل کاشتی!
- ۴ عبور از معبر
- ۶ وقتی قضیه عکس می‌شود
- ۱۰ شهر ما خانه شما
- ۱۲ Made in IRAN
- ۱۴ آب را ول نکنید
- ۱۵ رسیده‌ها و Call‌ها
- ۱۶ خنده‌زار
- ۲۲ دوستان قدیمی
- ۲۵ خوش‌حالی
- ۲۶ شعرخانه
- ۳۰ رایانه‌های بیمار
- ۳۲ تقویم
- ۳۴ کاپیتان شویم
- ۳۶ تهیدست بی‌نیاز



دارم
جبران می‌کنم





گل کاشتی!

معرفی رشته پرورش گیاهان آپارتمانی

با **نیما یوسفی** در گلخانه یک هنرستان آشنا شدیم. نیما در حالی که لباس کار تنش بود و بیلچه‌ای هم در دست داشت، مشغول رسیدگی به گل‌ها بود. با دیدن ما از جا بلند شد و به طرفمان آمد. بعد ما را به داخل گلخانه راهنمایی کرد و گل‌ها را، انگار که آدم باشند، تک‌تک به ما معرفی کرد: **دیفین باخیا، سرخس برگ‌شمشیری، آگلونیا، کروتون** و... حتی برایمان از شرایط رشد و نگهداری آن‌ها گفت. ما هم در حالی که از گرمای گلخانه کلافه شده بودیم و شرشر عرق می‌ریختیم، از اینکه او توی این گرما کار می‌کند و درس می‌خواند و این همه اطلاعات دارد، متعجب شدیم. از او پرسیدیم چه گلی را بیشتر دوست دارد؟ او گفت: «من همه گل‌ها را دوست دارم، ولی شاید بتوانم بگویم، کروتون را بیشتر از بقیه دوست دارم.»



چرا نیما!

نیما یوسفی دانش‌آموز رشته پرورش گیاهان آپارتمانی هنرستان خضرا منطقه ۱۴ تهران است. خودش می‌گوید به‌خاطر علاقه‌اش به گل و گیاه حالا اینجااست. او حتی تابستان‌ها هم به مدرسه می‌رود و از صبح تا ظهر به گل‌ها رسیدگی می‌کند. از نیما می‌پرسیم: «از اینکه این همه کار می‌کنی، خسته نمی‌شوی؟»
با لبخند می‌گوید: «من عاشق گل و گیاه هستم. وقتی با گل‌ها زندگی کنی، خستگی معنی ندارد.»

از کی به گل و گیاه علاقه پیدا کردی؟

از وقتی خودم را شناختم، به گل و گیاه و کشاورزی علاقه داشتم.

کی خودت را شناختی؟

راستش هنوز نشناختم! (می‌خندد).

نمی‌توانستی در رشته دیگری درس بخوانی و به گل و گیاه هم علاقه داشته باشی؟

بله می‌شد، ولی آن وقت نمی‌توانستم این همه اطلاعات درباره گل‌ها پیدا کنم. شاید هم آن قدر درگیر رشته دیگری می‌شدم که



گل و گیاه را فراموش می‌کردم.

حتماً توی خانه هم گل و گیاه داری

بله. پدرم گلخانه کوچکی برایم درست کرده است. من توی گلخانه خودم کلی گل و گیاه دارم. آنجا گل تکثیر می‌کنم و کلی آزمایش می‌کنم.

آزمایش! چه آزمایشی؟

روش‌های تکثیر را آزمایش می‌کنم؛ در خاک، در آب، در ماسه، قلمه‌گیری و خیلی کارهای دیگر.

آن وقت گل‌هایی را که تکثیر کرده‌ای چه می‌کنی؟ می‌فروشی؟

بله، اگر کسی بخواهد می‌فروشم.

پس درآمد هم داری؟

درآمد ثابت که نه، ولی خب می‌شود گفت درآمدی هم دارم. کسی که وارد این رشته می‌شود، اگر بخواهد به راحتی می‌تواند از طریق تکثیر و پرورش گل به درآمد هم برسد. شاید روزی کارآفرین هم بشود.

به کارآفرین شدن هم فکر کرده‌ای؟

بله. خیلی دوست دارم روزی کارآفرین نمونه کشور شوم.

اولین گلی که کاشتی کی بود؟

ده‌ساله که بودم، یک لوبیا کاشتم که خشک شد. بعد توی باغچه جلوی خانه‌مان ذرت و تربچه کاشتم. از هر کدام سه چهار تا محصول هم برداشت کردم.

آنچه باید بدانید

هنرجو در این رشته باید به علوم زیستی به‌ویژه گیاه‌شناسی علاقه‌مند باشد. تنوع گیاهی در این رشته فوق‌العاده زیاد است. از آنجا که پرورش گل‌های آپارتمانی به ذوق و سلیقه نیاز دارد، هنرجو لازم است علاوه بر علاقه به گل و گیاه کمی در زمینه هنری قوی باشد.



البته آن‌ها گل نبودند

می‌گویند گل‌ها دوست دارند با آن‌ها حرف بزنند و نوازششان کنی. تو چی؟ با گل‌ها بیت حرف می‌زنی؟

راستش تا پنج شش ماه پیش نه. ولی مستندی درباره‌ی این موضوع دیدم که باعث شد با گل‌هایم حرف بزنم. الان هر وقت به گلخانه وارد می‌شوم، به گل‌ها سلام می‌کنم، کنارشان می‌نشینم و آن‌ها را نوازش می‌کنم.

خودت را متخصص این رشته می‌دانی؟

نه! نه به این زودی‌ها. گل و گیاه آن‌قدر زیاد است که حالا حالاها طول می‌کشد تا یک متخصص باشم.

این‌طور که معلوم است، تو دیگر شغل‌ت را انتخاب کرده‌ای. بزرگ‌ترین آرزوی کاری‌ات چیست؟

بله، از وقتی این رشته را انتخاب کرده‌ام، شغلم را هم انتخاب کردم. می‌خواهم تولیدکننده‌ی گل و گیاه آپارتمانی بشوم. آرزو دارم روزی گلخانه‌ای زیبا و بزرگ داشته باشم و میزبان گردشگران گلخانه‌ی خودم باشم.

و حرف آخر

انسان و گل و گیاه رابطه‌ای متقابل با هم دارند. اگر به گل و گیاه علاقه دارید و دوست دارید زود وارد بازار کار شوید، من این رشته را به شما پیشنهاد می‌کنم.

محل اشتغال

- مراکز جهاد کشاورزی؛
- واحدهای تولیدی خصوصی و دولتی؛
- واحدهای پرورش و نگهداری گل‌های زینتی و آپارتمانی؛
- واحدهای تولیدی شخصی و کارآفرینی.

گیاه آپارتمانی

گیاهانی را که فقط در فضای محدود آپارتمان و گلخانه قابل نگهداری هستند، گیاه آپارتمانی می‌نامند؛ مانند کازانیا، آگونما، فوتوس و... هنرآموز این رشته بعد از گذراندن دوره‌ی آموزشی لازم، می‌تواند از عهده‌ی انتخاب گلخانه مناسب، خاک مناسب، تغذیه، کوددهی، تکثیر، حفظ و نگهداری، و پیشگیری و مبارزه با آفات و بیماری‌های گیاهان آپارتمانی برآید.

عبور از معبر

فکر می‌کنم تمام اعضای خانواده ضد من هستند! مثل اینکه تباری کرده‌اند. اگر یک مافیای دیگر در دنیا وجود داشته باشد، در خانه ما و علیه من است! تنها گروهی که حرف مرا می‌فهمند، دوستانم هستند. اکثر آن‌ها هم این مشکل را دارند که در خانه احساس پوستی و صمیمیت نمی‌کنند. مخصوصاً مشکل من با پدرم بیشتر است؛ با اینکه هم‌جنس هستیم و او باید مرا درک کند. البته دیده‌ام که خواهرم هم با مادرم بیشتر از پدرم مشکل دارد و بیشتر کل کل می‌کنند.

برای همه کارها و حتی برای حرف زدن و به کار بردن کلمات هم از من ایراد می‌گیرند. می‌گویند نباید فلان اشکال را داشته باشی، در صورتی که من فقط ۱۶ سال دارم. با استرس‌های زیادی کلنجار می‌روم که چندی از آن‌ها را می‌نویسم. درس‌هایم با رفتن به پایه‌های بالاتر سخت‌تر می‌شوند و نگران کنکور هم هستم. یعنی همه هم‌سن‌وسال‌های من، به جای لذت بردن از درس خواندن، نگران آینده شغلی و تحصیلی‌شان هستند. از طرف دیگر، در روابط اجتماعی گاهی دچار مشکل می‌شوم، اما برای اینکه مورد سرزنش قرار نگیرم، به هیچ‌کس نمی‌گویم. مثل اینکه نمی‌توانم حرف زور را قبول کنم. مثلاً اگر دوستم می‌گوید که این درس مهم‌تر است و من دلیل می‌آورم و او نمی‌پذیرد و همچنان روی حرفش پافشاری می‌کند، این موضوع مرا آتشی می‌کند!

از همه بدتر اینکه هیجان‌اتم سریع برانگیخته و زود ابراز می‌شوند که حتی باعث دلخوری دوستانم هم می‌شوند. جالب آنکه زود پشیمان می‌شوم، اما ترجیح می‌دهم عذرخواهی نکنم. یک موردی که برایم جدید و عجیب است، اینکه منطق خودم را دارم و درست مثل

دوستانم فکر می‌کنم. منطق و استدلال من بهترین است، اما جالب آنکه دیگران هم همین احساس را دارند. ظاهرهم را نمی‌پسندم، به‌نظرم هیچی سر جایش نیست. دماغم بزرگ و صورتم پر از جوش است، بدنم عرق می‌کند و... همه این استرس‌ها را دارم و ایرادگیری پدر و مادرم هم باعث می‌شود، بیشتر از پیش به هم بریزم. به همین دلیل به دنیای درون خودم پناه می‌برم. می‌روم به اتاقم که البته با برادرم مشترک است. حتی بعضی وقت‌ها این حریم تنهایی را هم نمی‌توانم داشته باشم. همه این‌ها مرا خشمگین و غمگین می‌کند. حتی این هیجان‌اتم را نمی‌توانم ابراز

کنم، چون به‌عنوان نوجوان و جوان یابی و بی‌چشم‌ورو سرزنش می‌شوم. تا چند وقت پیش فکر می‌کردم چه قدر بیچاره هستم که هیچ‌کس مرا درک نمی‌کند و همه حرف خودشان را می‌زنند. البته گفتم هم‌سن‌وسال‌هایم پناه خوبی هستند، اما آن‌ها هم ممکن است مرا به کارهایی تشویق کنند که از نظر من و خانواده‌ام معنایی ندارند. مثلاً تا دیروقت بیرون از خانه بودن، دیدن فیلم‌های غیراخلاقی یا شرکت در مهمانی‌های آن‌چنانی. حتی یک‌بار به من پیشنهاد کشیدن سیگار و مواد را هم دادند! بنابراین با آن‌ها هم نمی‌توانم به آرامش برسم. دوستان خوبی هم دارم که

فکر اولیه ← ایجاد هیجان بروز رفتار ←

این فرایند به این معناست که ما به هر شکلی تفسیر کنیم، یا هر گونه فکری داشته باشیم (مثبت یا منفی)، به دنبال آن هیجانی را تجربه می‌کنیم و این هیجان هم رفتار ما را تعیین می‌کند. مثالی بزنم. چند روز پیش خواهرم بدون در زدن وارد اتاقم شد و من هم کولاک کردم که تو کی می‌خواهی یاد بگیری در بزنی و اجازه بگیری و یک عالمه حرف‌های مربوط و غیرمربوط که الان وقتی به آن‌ها فکر می‌کنم، برای بعضی‌هایشان واقعاً شرم‌ندهام. وقتی فرایند بالا را بررسی کردم این گونه شد:

به حریم من تجاوز شده یا می‌خواهد

از کارهای من سر در بیاورد ←

هیجانم: خشم ← ابراز خشم

به صورت عمبانیّت و تندگویی

آشنایی با این فرایند و تمرین برای آن می‌تواند افکار خودکار را شناسایی و جایگزین کند. برای مثال، به جای فکرهای خودکار اولیه، من با تمرین می‌توانم این فکر را جایگزین کنم که حواسش نبوده یا اینکه عجله داشته است. امتحان کنید، این روش می‌تواند هیجانات منفی شما را تعدیل کند.

● راه دیگری که البته به تمرین احتیاج دارد، این است که هیجانانگیزان را به صورت قابل قبول اجتماع ابراز کنیم. مثلاً اگر خشمگین هستیم، نقاشی بکشیم، شعر بگوییم یا داستان بنویسیم. به این صورت هم هیجانمان ابراز شده است و هم اینکه مورد سرزنش قرار نمی‌گیریم و تازه استعدادهایمان را هم شکوفایی کنیم.

● البته یک راه خوب هم این است که به مشاور و روان‌شناس مراجعه کنیم و در مورد روابطمان با اعضای خانواده و کلاً روابط اجتماعی صحبت کنیم. به قول مهدی باز یار:

نوجوانی زیباست

مثل یک شاخه گل

مثل پرواز پرند

نوجوانی فصل زیبای به خود آمدن است

فصل دیدن، شنیدن، گفتن، یاد گرفتن

نوجوان کاش بدانی که چه قدر کوتاه است

این نسیم سحری

نوجوان خوب بدان ارزش تو مثل زر است،

مثل الماس درخشان، در دل آن کوه بلند

اشکال روبه‌رو می‌شویم، فیزیولوژی بدنمان هم به رشد کامل خود نزدیک می‌شود تا در دهه‌های بعدی عمرمان همراه ما باشد.

● هر روز نیم‌ساعت ورزش کردن مفید است؛ مخصوصاً ورزشی که عرق چکه کند از بدنمان. یک‌جا خواندم که عرق سموم بدن را دفع می‌کند. به علاوه یکی از راه‌های ساده برای تخلیه هیجان‌های فوارهای این دوران است! (اصطلاح خودم است. هیجان‌های ما در دوران نوجوانی مثل فواره بالا و پایین دارد و سرعت ابراز آن‌ها هم تغییر می‌کند.)

● یک ترتیب وجود دارد که برای من خیلی جالب بود:

سعی کرده‌ام با وسواس آن‌ها را انتخاب کنم. چون این شرایط برایم سخت بود و روز به روز هم سخت‌تر می‌شد، به دنبال راهکار گشتم و موارد زیر را پیدا کردم که برای شما هم سن و سال‌های عزیز می‌نویسم تا شاید بتوانیم از معبر نوجوانی راحت‌تر عبور کنیم:

● آشنایی با علائم و نشانه‌های نوجوانی می‌تواند خیلی آرامش ایجاد کند. اینکه خلق پرنوسانی داریم، تکلیفمان با خودمان هم روشن نیست، در یک لحظه عاشق خانواده‌ایم و در لحظه دیگر دلخوری خیلی زیاد داریم، همه این‌ها تقصیر هورمون‌هاست که تازه دارند فعال می‌شوند. مثل یاد گرفتن یک مهارت جدید که اوایل در آن خیلی با



وقتی قضیه عکس می شود

تو هم می توانستی عکس‌هایی را که نماد پاسخ به این سؤالات است، برای خودت انتخاب کنی و روی دیوار اتاق نصب کنی و با نگاه کردن به آن‌ها، مسیر پیشرفت خود را بررسی کنی!

چهره ایرانی

زیبایی تنها یک ویژگی نسبی است و به تجربه دیده‌ایم که نمی‌تواند عاملی برای موفقیت، جذب اطرافیان، روابط اجتماعی مطلوب، ازدواج موفق و... باشد. در واقع این درون و رفتار آدم‌هاست که باعث ایجاد جذابیت و موفقیت در زندگی می‌شود.

مفهوم رضایت از چهره یک تجربه درونی است و افتخار به داشتن چهره ایرانی مقوله‌ای است که این روزها کمتر شاهد آن هستیم. هر یک از افراد جامعه خواه ناخواه دارای چهره‌ای هستند که قومیت و ملیت آن‌ها را نشان می‌دهد. در این ایستگاه، افرادی که از چهره خود رضایت داشتند و به ایرانی بودن چهره خود افتخار می‌کردند، به آلتیه ایستگاه می‌رفتند و پس از عکاسی از چهره دست‌نخورده این عزیزان، عکس آن‌ها روی دیواره‌های بخش نصب می‌شد.

حاضری عکس بگیری؟!

چهره خود را با حجاب بهتری تجربه کنید. تمام کسانی که زندگی بشر و تحولات آن را ارزیابی کرده‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که از آغاز پیدایش انسان، هر زن و مردی کوشیده است پوشش مناسب خود را تهیه کند. تلاش همیشگی بشر برای تهیه پوشش، از آن جهت که با آموزش خاصی همراه نبوده است، نشان می‌دهد که تکاپوی انسان برای یافتن پوشش، از فطرت درونی‌اش سرچشمه می‌گیرد. حجاب زنان پیشینه‌ای طولانی دارد. با مطالعه آثار تمدن‌های گوناگون چنین به نظر می‌رسد که حجاب زنان از گرایش‌های کهن تمدن‌های بشری بوده است.

دامن‌زن مدرسه بشر است و والایی مردان بدون زنان ممکن نیست. اصلاح جامعه در گرو پارسایی، حیا و حجاب بانوان است. جایگاه والای این گوهر گران‌بهای

در شماره قبل به معرفی بخش‌هایی از نمایشگاه تعامل «آینه‌باران» پرداختیم؛ نمایشگاهی که فرصتی برای سفر درونی و بازاندیشی و بررسی ملاک‌ها و معیارها به منظور تجزیه و تحلیل باورها، عادت‌ها و سلیقه‌ها به ما می‌داد. با معرفی بخش‌های دیگری در این شماره، این امکان در اختیار شما قرار می‌گیرد تا این سفر درونی و فرصت اندیشه و تفکر روی مسائل پیش‌رو را تجربه کنید.

این منم

در این غرفه ۹۰ عکس تکثیر شده بود و در اختیار بازدیدکنندگان قرار می‌گرفت. مخاطب سؤالاتی درباره خودش می‌دید که برای پاسخ به هر یک از آن‌ها می‌توانست عکسی انتخاب کند و با خود به یادگار ببرد. سؤالاتی که فرد را به تفکر در مورد خود ترغیب می‌کردند: از عهده انجام چه کاری خوب بر می‌آیید؟ فقط یک مورد را در نظر بگیرید. دوست دارید دیگران شما را با چه صفتی یاد کنند؟

مهم‌ترین سرگرمی شما چیست؟

بزرگ‌ترین هدف شما چیست؟





آفرینش می‌طلبد که در صدف پوشش قرار گیرد تا ارزش‌هایش حفظ شود. از نظر روان‌شناسی نیز افرادی که پوشش مناسب مبتنی بر انتخاب آگاهانه داشته باشند، از بهداشت روانی بهتری برخوردارند و در نتیجه خانواده‌شادتری خواهند داشت.

در این غرفه از خانم‌های علاقه‌مند، عکس گرفته می‌شد و پس از اینکه توسط کارشناسان حجاب آرا با بهره‌گیری

از مدل‌های روز اسلامی، به آراستن حجابشان پرداخته می‌شد، عکس دیگری گرفته می‌شد تا خود را قبل و بعد از تکمیل حجاب ببینند. این تجربه جالب را می‌شد با عکس‌های سلفی هم داشت.



دارم جبران می‌کنم

با ورود به «دبیرستان مائده» شهرستان کارون، با استقبال گرم خانم مدیر که سرشار از انرژی و زندگی بود روبه‌رو شدیم. ایشان ما را به دفترشان راهنمایی کرد و با افتخار دو دانش‌آموز موفق و شاغلشان را به ما معرفی کرد. بعد هم برای اینکه فضای گفت‌وگوی ما صمیمانه‌تر شود، ما را با بچه‌ها تنها گذاشت. گهگاهی با لبخند سری به ما می‌زد و به شاگردانش دلگرمی می‌داد. گفت‌وگو را با خانم فاطمه زرگان شروع کردیم:

■ فاطمه خانم از خودت و خانواده‌ات بگو؟ سال چندم و در چه رشته‌ای مشغول تحصیل هستی؟

سوم کاردانش هستم و در رشته گرافیک درس می‌خوانم. در یک خانواده شش نفره زندگی می‌کنم و من فرزند اول خانواده‌ام.

■ از خانم مدیرتان شنیدیم که کار می‌کنی و کمک خرج خانواده هستی. چه کاری یا کارهایی انجام می‌دهی؟

در کارهای خانه به مادرم کمک می‌کنم. خانواده‌هایی هستند که سبزی‌هایشان را می‌آورند تا مادرم پاک کند، بشوید و خرد

کند. من هم به ایشان کمک می‌کنم یا کمک می‌کنم سفارش نان‌هایی که مادرم برای پخت می‌گیرد، زودتر آماده شود.

■ کسانی را که به شما سفارش سبزی خرد کردن می‌دهند، از نظر بهداشتی چگونه راضی می‌کنید؟

یا چند بار تصادفی آمده‌اند و از نزدیک شاهد تمیزی کار بوده‌اند، یا کسی سفارش کرده که کار ما تمیز و بهداشتی است.

■ با پولی که از این بابت دریافت می‌کنید، چه می‌کنید؟

من پولی دریافت نمی‌کنم. مادرم طرف حساب است و اگر پولی لازم داشته باشم،

از مادرم می‌گیرم.

■ چند ساعت از روز را صرف کمک

به مادرتان می‌کنید؟

یک روز در میان، چهار تا پنج ساعت در روز.

■ مشکلی برای درس خواندن

به وجود نمی‌آید؟

چرا، ولی تلاشم را می‌کنم. اگر در روز وقت نداشته باشم، نصف شب‌ها یا نزدیک صبح بیدار می‌شوم و به درس‌هایم می‌رسم.

■ غیر از تو کس دیگری به مادر

کمک می‌کند؟

بله، خواهر کوچک‌ترم.

■ تمام مخارج خانه با شما و

مادرتان است؟

بله، پدرم از کار افتاده است و نمی‌تواند کار کند. قبلاً در کارخانه آجرپزی کار می‌کرد. هم کارخانه بسته شد و هم پدرم دیسک کمر گرفت.



اجاره‌ای است. یکی از برادرهایم هم بیمار است و مرتب دارو نیاز دارد.

■ چه حسی داری وقتی می‌بینی بچه‌های هم سن و سال تو به راحتی زندگی می‌کنند و تو مجبور به کاری هستی که شاید زیاد خوشت نیاید؟
گاهی اذیت می‌شوم، ولی به خاطر خانواده‌ام حاضرم کارهای سخت دیگری هم بکنم تا خانواده‌ام شاد و خرم باشند.

■ به بچه‌های هم سن خود چه توصیه‌ای داری؟

فاطمه: به نظر من کار اصلاً عیب نیست مهم نیست که چه طور کار کنی، ولی مهم است که به خانواده کمک کنی. پدر و مادرم خیلی برای من زحمت کشیده‌اند. من هم خوش‌حال می‌شوم یک بخش کوچکی از زحمات آن‌ها را با کار کردنم جبران کنم. هر چند به اندازه یک سر سوزن هم نمی‌شود. کار کردن عیب نیست، زحمت مادرت را در حین کار ببینی و کار نکنی عیب است. **■ زهرا هیچ وقت شده از پدرت عصبانی باشی که چرا تلاش بیشتری نمی‌کند و تو مجبور هستی کار کنی؟**

نه خشم و عصبانیت برای چه؟ تلاشت را کرده، خوب دیگر نتوانسته کار کند. بالاخره ما در یک سنی باید با یک شغلی وارد جامعه شویم. ما از همین الان خودمان را آماده می‌کنیم که وارد جامعه شویم.

■ ممکن است بگویی چه قدر پول درمی‌آوری؟

زهرا: من ۷۰ یا ۸۰ هزار تومان.

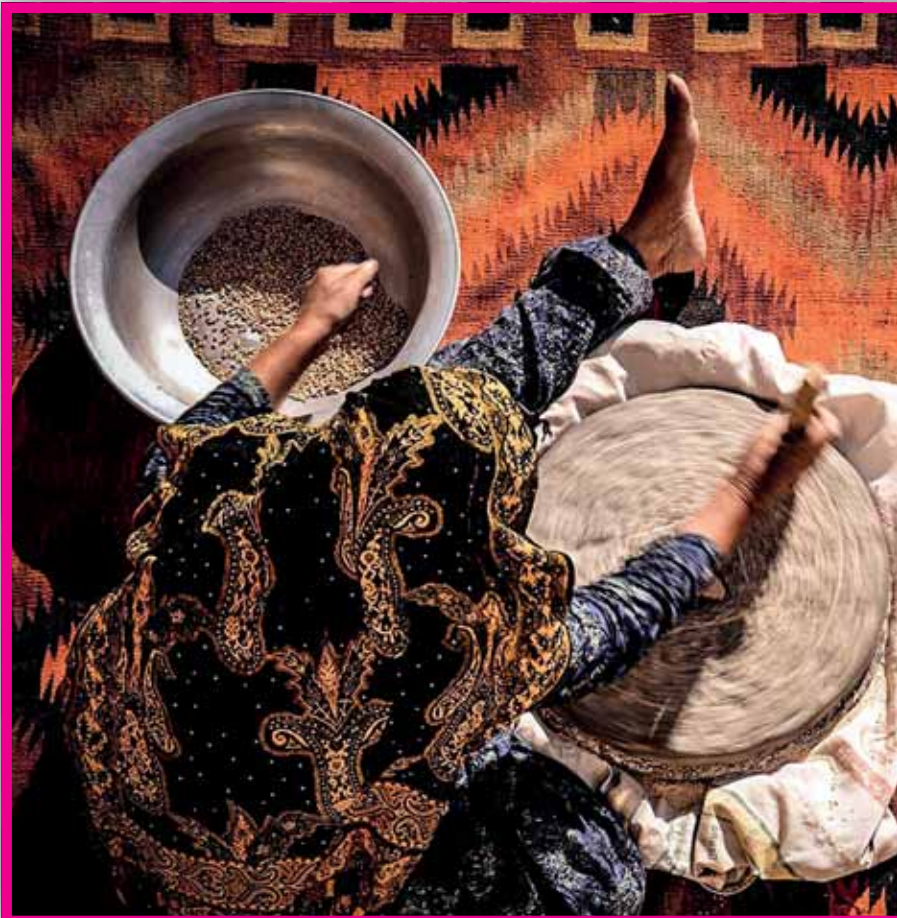
■ روزی ۷۰ یا ۸۰ هزار تومان؟

زهرا: نه ماهی ۷۰ یا ۸۰ هزار تومان.

فاطمه: من نمی‌دانم، چون حق‌الزحمه‌ها را مادرم می‌گیرد. برای کار آرایشگری پنج یا شش هزار تومان، ولی همیشگی نیست.

■ و سخن آخر...

فاطمه: ما کار می‌کنیم و می‌مانیم. خجالت هم نمی‌کشیم و به حرف مردم هم‌کاری نداریم. اگر طبق حرف مردم زندگی می‌کردیم، همان اول باید می‌مردیم. به دیگران کاری نداریم و کار خودمان را می‌کنیم.



کردن خجالت نمی‌کشم و برایم عادی شده است.

دوست بعدی که تاکنون منتظر نشده بود، خود را این‌گونه معرفی کرد: **زهرا برّحی** هستم، سال دوم انسانی که در مدرسه مائده شهرستان کارون تحصیل می‌کنم. من هم مثل فاطمه خانم کار می‌کنم.

■ شما چه کاری انجام می‌دهی؟
مراقبت از بیماران و کارهای خانه.

■ شما چرا کار می‌کنید؟

پدر من هم مثل پدر فاطمه خانم از کار افتاده است و چون سه خواهر و چهار برادر دارم و مادرم به تنهایی از عهده مخارج خانواده برنمی‌آید، برای همین من و خواهرم به او کمک می‌کنیم. ما خیلی سخت زندگی می‌کنیم. خانه ما

■ غیر از آماده کردن سبزی و پخت نان کار دیگری انجام می‌دهی؟
بله، گاهی اوقات اگر عروسی باشد دختران جوان را آرایش می‌کنم.

■ چه جالب، کمی به رشته گرافیک که می‌خوانی مربوط می‌شود. از کجا آرایشگری را یاد گرفته‌ای؟
جایی یاد نگرفته‌ام، از خودم درمی‌آورم. همه هم از کارم راضی هستند.

■ کار کردن را دوست داری؟
بله.

■ چه کاری را به صورت حرفه‌ای دوست داری ادامه بدهی؟

آرایشگری را دوست دارم، ولی قبلش باید دوره آموزشی ببینم تا حرفه‌ای کار کنم.

■ ناراحت نمی‌شوید، کسی متوجه شود کارتان چیست؟

بعضی وقت‌ها دوست ندارم بعضی از دوستانم بدانند، ولی به‌طور کلی از کار

شهر ما خانه شما

بسیار گفته و شنیده‌ایم که مردم قانون را رعایت نمی‌کنند و یا مردم شهر را خانه خود نمی‌دانند. اما مگر مردم چه کسانی هستند؟ من، تو و ما. ما هستیم که می‌سازیم یا خراب می‌کنیم. ما هستیم که رعایت قوانین را ممکن یا ناممکن می‌کنیم. ما هستیم که به خود احترام می‌گذاریم یا نمی‌گذاریم. تخریب و آسیب رساندن به داشته‌ها، بی‌احترامی به خود است. احترام به خود حمایت از زندگی است.







Made in IRAN

حتماً در فضای مجازی و بین صفحات اجتماعی با چنین سؤالاتی روبه‌رو شده‌اید: مگر ۳۷ سال انقلاب دستاوردی علمی داشته است؟ مگر تحریم‌ها اجازه پیشرفت به ایران داده‌اند؟ مگر ما پیشرفت کرده‌ایم؟ امسال نمایشگاهی به نام «تجهیزات و مواد آزمایشگاهی ساخت ایران» برگزار شد و با کلی از این سؤالات سری به نمایشگاه زدیم.

وایت‌برد الکترونیکی هوشمند یا دیجیتال شناخته می‌شوند، یکی از مهم‌ترین پیشرفت‌های کمک آموزشی جهان محسوب می‌شوند.

مثلاً یکی از دشواری‌های آموزش هندسه ارائه شکل‌های سه‌بعدی روی تخته دو بعدی است. با این برد به راحتی می‌توان شکل سه بعدی را به نمایش درآورد. اما آنچه که همه بچه‌ها از آن عذاب می‌کشند، نوشتن جزوه درسی است. با وجود چنین بردهایی دیگر نیاز نیست که جزوه‌ای بنویسید.

هر چه معلمان روی برد هوشمند یادداشت می‌کنند، در حافظه‌اش می‌ماند و به راحتی قابل انتقال است. پس دیگر از جزوه‌نویسی خلاص می‌شوید.

یکی از محصولات نمایشگاه، ساخت بومی بردهای هوشمند بود که از نمونه خارجی‌اش بسیار ارزان‌تر تولید می‌شود و این امید را می‌دهد که در چند سال آینده در همه مدرسه‌های ایران از چنین بردهایی استفاده شود.

خوش به حال آن‌هایی که از این بردها استفاده می‌کنند. هنوز که به یاد جزوه‌نویسی می‌افتم، انگشتان دستم تیر می‌کشد.

رنگ خیالت را خودت انتخاب کن

می‌گویند در دنیای مدرن، خیال‌های انسان‌ها به تحقق می‌پیوندند و این موضوع مرزی ندارد، جز قدرت تخیل انسان‌ها. این شعار زمانی تحقق یافت که به‌صورت جدی چاپگرهای سه‌بعدی وارد عرصه صنعت شدند و طراحان هر آنچه را در ذهن دارند، در کمترین زمان ممکن در عمل به نمایش می‌گذارند.

شما تصور کنید که یک چاپگر سه بعدی در خانه دارید. حالا می‌توانید یک موز سبز داشته باشید و یا یک گوجه‌فرنگی آبی. می‌توانید برای خودتان یک اسباب‌بازی با ایده‌هایی که در ذهنتان هست، به وجود بیاورید. حتی چاپگرهای سرآشپز برای خودتان تهیه کنید و طرح‌های غذاهایتان را به چاپگرها بدهید تا برای شما غذایی باورنکردنی درست کنند. من همه این اطلاعات را در نمایشگاه ساخت ایران به‌دست آوردم.

به جرئت می‌توانم بگویم، یکی از بهترین لذت‌های زندگی‌ام لحظه‌ای بود که چاپگر سه بعدی ساخت ایران در حال تراشیدن یک قطعه صنعتی بود.

برد هوشمند

بردهای هوشمند که امروزه با اصطلاح



روبات انسان‌نما «رابو»

سومین نمایشگاه ساخت ایران در
نمایشگاه بین‌المللی / اردیبهشت ۹۴



پرینتر سه بعدی



کشورهای غربی علیه ایران، نه تنها عزم دانشمندان این کشور را سست نکرد، بلکه عزم آن‌ها را برای رسیدن به قله‌های دانش راسخ‌تر کرده است.

■ خبرگزاری آسوشیتدپرس به تشریح ماهواره نوید متعلق به ایران پرداخت و اذعان کرد که ایران با موفقیت این ماهواره را به فضا فرستاد. این خبرگزاری در گزارش خود اشاره کرد که ایران قصد دارد ظرف ۱۰ سال آینده انسان نیز به فضا اعزام کند. آسوشیتدپرس اعلام کرد که مقامات ایرانی می‌خواهند به غرب بفهمانند که این نوع دستاوردها نشانه‌هایی از پیشرفت‌های ایران به‌رغم تحریم‌های غرب علیه این کشور است. مطالب در این باره بسیار زیاد است و توصیه می‌کنم، درباره این موضوع شما هم گشتی در فضای مجازی بزنید.

ببینم دیگران (آن‌ور آبی‌ها) از پیشرفت‌های ما خبر دارند یا نه که دیدم:

■ نشریه نیوساینتیست (NewScientist) در تاریخ ۲۸ مارس ۲۰۱۱ رشد علمی ایران را یازده برابر میانگین جهان و سریع‌تر از هر کشور دیگر می‌داند. این نشریه کشورمان را جزو پنج قدرت در حال ظهور جهان به‌شمار آورده است.

■ به گزارش شبکه ۵ تلویزیون فرانسه، ایران در سال‌های گذشته با تحریم‌های اقتصادی غرب علیه برنامه‌های هسته‌ای‌اش مقابله کرده است. غرب از فروش نفت ایران و مبادلات در نظام بانکی ممانعت می‌کند، اما در عوض ایران در بسیاری زمینه‌ها از جمله حوزه دریایی، فضایی، فناوری نانو و همچنین پزشکی دستاوردهای فراوانی داشته است. این اقدامات نشان می‌دهند، سال‌ها تحریم

نانو

در حال گذر از غرفه‌ها بودم که روی هم سوار شدن گونی‌های سفید توجهم را جلب کرد. از غرفه‌دار پرسیدم: توی این گونی‌ها چه ماده‌ای است؟ کارشناس غرفه گفت: نانو. از شما چه پنهان اول فکر کردم که منظورش لقمه نان و پنیر است. وقتی موضوع را به غرفه‌دار گفتم، با خنده جواب داد که مواد درون کیسه‌ها با بهره‌گیری از علم نانو ساخته شده‌اند، اما اسم اصلی‌اش «سیلیکا آئروژل» است. همان‌طور که از خجالت آب می‌شدم، به حرف‌های کارشناس غرفه گوش می‌دادم. البته خیلی از مسائل تخصصی محصول را نفهمیدم، ولی در کل فهمیدم که این محصول قسمتی از همان موادی است که نمی‌گذارد آب داخل لباس برود، یا در دمای بالا عایق حرارتی است، عایق صوت است و کاربردهای تخصصی دیگری دارد که واقعا از حوصله این گزارش خارج است.

انگار نمایشگاه تمامی نداشت. با کمی پرس‌وجو فهمیدم که بیش از ۸۰۰۰ محصول تخصصی در نمایشگاه حاضر است. به خاطر کمبود وقت به صورت گذرا سری به بقیه غرفه‌ها زدم. از نمایشگاه که خارج شدم، متوجه شدم اتفاقات زیادی رخ داده‌اند و من از دنیا بی‌خبرم. به خاطر همین مستقیم به سراغ اینترنت رفتم تا

روبات‌ها

یکی از مهم‌ترین علت‌های رشد صنعت، اختراع روبات است. در نمایشگاه با انواع روبات‌های صنعتی و آموزشی روبه‌رو شدم؛ روبات‌هایی با ابعاد گوناگون و کارایی‌های مختلف، از روبات نقاش گرفته تا روبات جوشکار. حتی با روبات رابو که یک روبات انسان‌نما بود، آشنا شدم.

آب را ~~گل~~ نکنید



تشنه‌مان که می‌شود، ممکن است برویم سراغ آب‌معدنی خنک درون یخچال. اگر نداشته باشیم، شاید چند جرعه یا لیوانی از آب لوله‌کشی که در یخچال سرد کرده‌ایم، کافی باشد. اگر موجود نباشد، آبی هم‌دمای محیط که از شیر آب می‌آید، ممکن است بتواند قدری از تشنگی ما را رفع کند. اما اگر آب لوله‌کشی نداشته باشیم، یا باید آب‌آشامیدنی بخریم، یا خودمان از چشمه‌ها، جوی‌ها یا رودخانه‌های دور و نزدیک آن را به خانه منتقل کنیم.

آب‌آشامیدنی در بعضی نقاط شفاف و تمیز نیست. اگر شما خدای نکرده مجبور باشید از تشنگی این لیوان آب را بخورید، آیا می‌خورید؟

یک واقعیت گول‌زننده در مورد فراوانی آب در کره‌زمین وجود دارد: ممکن است تصور کنیم که چون حدود ۷۰ درصد از سطح زمین را آب فراگرفته است، پس همیشه آب به مقدار کافی در دسترس داریم. اما این‌طور نیست. آب‌شیرین فقط حدود سه درصد از آب‌های کره‌زمین را تشکیل می‌دهد که نزدیک به دو سوم آن به صورت یخ در یخچال‌های طبیعی وجود دارد و از دسترس ما خارج است. واقعیت اندکی ترسناک است. هم‌اکنون تقریباً یکی از هر پنج نفر از ساکنان زمین به آب آشامیدنی سالم دسترسی ندارد. اکنون حدود ۱/۲ میلیارد نفر از ساکنان زمین با کمبود آب شیرین روبه‌رو هستند، ۲/۷ میلیارد نفر حداقل یک ماه از سال از آب کافی محروم‌اند و ۲/۴ میلیارد نفر به آب سالم دسترسی ندارند. لذا در معرض بیماری‌هایی مانند وبا، شبه وبا و اسهال و دیگر بیماری‌هایی که از راه آب منتقل می‌شوند، قرار دارند.

هم‌اکنون بسیاری از منابع آب شیرین کره‌زمین در حال کاهش‌اند. بسیاری از رودها، دریاچه‌ها و چشمه‌ها آلوده و بیش از نیمی از تالاب‌های زمین خشک شده‌اند. تغییر اقلیم در برخی نقاط باعث خشک‌سالی شده و در برخی دیگر از نقاط سیل ایجاد کرده است. به جز تغییر اقلیم عوامل دیگری نیز باعث کاهش آب شیرین شده‌اند. آلودگی آب‌ها، کشاورزی و رشد جمعیت انسان از دیگر عوامل کم‌آبی به شمار می‌روند. کودها و سموم کشاورزی، فاضلاب‌های

خانگی و شهری و مواد زائد کارخانه‌ها از مهم‌ترین عوامل آلوده‌کننده آب‌اند. این مواد حتی به آب‌های زیرزمینی نیز راه می‌یابند و آن‌ها را آلوده می‌کنند. اثرهای نامطلوب برخی از این نوع آلودگی‌ها خیلی زود خود را نشان می‌دهند، مانند نشت میکروب‌های بیماری‌زا به منابع آب‌آشامیدنی؛ در حالی که بعضی دیگر از آلودگی‌ها مانند آلودگی‌های صنعتی سال‌ها بعد اثر خود را نمایان می‌کنند. کشاورزی غیر اصولی نیز از عوامل کمبود آب است. کشاورزی حدود ۷۰ درصد از آب شیرین را مصرف می‌کند که ۶۰ درصد آن به علت نوع آبیاری نامناسب هدر می‌رود و

از دسترس ما خارج می‌شود. در ۵۰ سال گذشته جمعیت کره‌زمین دو برابر شده است. هر چه جمعیت بیشتر باشد، آلودگی نیز بیشتر می‌شود. مصرف آب افزایش می‌یابد و کشاورزی رشد بیشتری می‌کند. به این ترتیب، با وضعیت امروزی پیش‌بینی می‌شود، در سال ۲۰۲۵ دو سوم از جمعیت جهان به کم‌آبی دچار شوند. اما آیا چاره‌ای برای جلوگیری از کم‌آبی وجود دارد؟ با توجه به آنچه گفته‌شد، چاره‌های به نظر شما می‌رسد؟ به نظر من یکی از این راه‌ها آموزش است. آیا شما هم می‌توانید راهکارهایی برای آموزش مبارزه با کم‌آبی پیشنهاد کنید؟



دوست خوبم، کوثر سلطانی

چند شعر برای ما فرستاده بودی که همه آن‌ها زیبا بودند. شعرها در قالب سنتی سروده شده بود، و مشکل وزن و قافیه نداشت اما برای سرودن شعر وزن و قافیه کافی نیست. زبان شعر هم باید امروزی باشد و روان. وقتی شعرهای تو را خواندم، اصلاً این نکته که این شعرها توسط یک جوان امروزی سروده شده است به ذهنم نرسید. زبان شعرها کهن است و مناسب شاعر امروز نیست. شاعر، فرزند زمان خود است یعنی زبان شعر باید به زبان امروز نزدیک باشد و ساده و روان. زبان شعر امروز در عین حال که باید از زبان روزمره فاصله بگیرد، اما باید روان باشد و به راحتی برای مخاطب قابل هضم باشد. برایت آرزوی موفقیت دارم.

برای معلم/ کوثر سلطانی

می‌زنم شانه به موهای پریشان هنر و ورق‌ها که زنم دفتر دوران هنر که همه علم و توانایی و هر استعداد جمله عمری است نشستند سر خوان هنر من ز وقتی به جهان چشم گشودم دیدم همه عالم شده سرگشته مردان هنر همه مردم ز همان کودکی خود گشتند تا بیابند شبی ریشه پنهان هنر من به لطف و به علم تو و عشق و ادب چند سالی است شدم مونس و مهمان هنر ز تو آموختم پاس بدارم دین را چو تو باشم همه عمر نگهبان هنر و تو ای ابر بهاری پر از گریه من بر سرم باز بیاران تو ز باران هنر



نامه‌های برقی

دوست عزیز داستانت مناسب سن جوان نیست. داستانت را باید بدهی در مجله‌های بالای ۴۰ سال چاپ کنند. هر کاری کردیم نتوانستیم آن را چاپ کنیم. شما یک داستان جوان پسند بفرست، به روی چشم.

دوست عزیزم، مرتضی خضری، از پیش ریاضی «دبیرستان نمونه فجر سقز» داستانی برای ما فرستاده و اصرار کرده که در مجله چاپ کنیم.



پیامک‌های کال

دوستی با پیش شماره ۰۹۱۵ پیام داده و گفته، شبکه زرد خیلی زرد شده است، لطفاً رنگش را عوض کنید. دوست عزیز، شبکه زرد که نباید قرمز یا آبی باشد. زرد است دیگر. مگر در ورزشگاه‌ها نشنیده‌ای می‌گویند: نه قرمز، نه آبی، فقط زرد قناری. زردی‌اش را کاری نمی‌شود کرد، فو‌قش بشود نارنجی. بیشتر از این راه ندارد، جان من اصرار نکنید. حالا که اصرار دارید از این شماره به بعد کلاً رویش را لاک می‌گیریم تا بشود شبکه سفید. از این شماره به بعد، شبکه زرد بی‌شبکه زرد.

دوستی با پیش شماره ۰۹۳۰ پیامک زده و گفته است: خوب دور هم سفر می‌روید و می‌خندید. ما را هم برای سفر بعدی دعوت کنید. جای همه دوستان خواننده خالی بود، کلی سر کلاس‌ها با دانش‌آموزان خندیدیم. ولی دوست عزیز! اگر در هر سفر بخواهیم همه خوانندگان مجله را با خودمان ببریم که نمی‌شود. شما فکرش را بکن، این همه آدم را چه‌طور ببریم؟ حالا بردنش به کنار، چه‌طور برشان گردانیم؟



پیغام در گیر

دوستی زنگ زده و گفته است: کی گفته کار تیمی و دورهمی در کشور ما جواب نمی‌دهد؟ ما کار دورهمی کردیم و شد. یک روز با بچه‌ها تصمیم گرفتیم برویم استخر. اتفاقاً چه‌قدر هم خوش گذشت. دوست عزیز من همیشه خوش باشید، ولی شما به ذره معنی کار تیمی را آبیکی فهمیده‌اید. البته اشکالی ندارد، اما بعد از استخر لطفاً بیشتر در این مورد فکر کنید.

دوستی زنگ زده و گفته است: این قدر به ما خوراک مغزی ندهید. مغزمان چاق می‌شود، آن وقت نمی‌تواند از جایش تکان بخورد. دوست عزیزم، ما را ارضی به چاق شدن مغز شما نیستیم. شما به مغزتان بگویید: خوراک‌های مغزی ما را نخورد. تازه خوراک‌های مغزی ما سالم هستند، مثل این خوراک‌های مغزی فست‌فودی نیستند که چاق کننده باشند.

صابر قدیمی
فرهنگ مدرسه

حیاط

بر وزن هوار، محوطه‌ای را گویند که دانش‌آموزان می‌توانند در آن با انواع شلنگ تخته‌جات و حتی کشتی گرفتنی در اوزان مختلف، چند دقیقه از کابوس درس‌هایی که در زنگ قبل یاد نگرفته‌اند، فاصله بگیرند.

طبق مدارکی که موجود است، اولین حیاط پانصد و بیست و شش سال و چهار ماه و یازده روز و بیست و هفت دقیقه پیش در جنوب «یوکوماهاکویوهاها»، ایالتی خودکفا در غرب خاور شرق، بلوک غرب، پلاک ۱۳ زنگ دوم! شکل گرفت. ساکنین آن دیار در منازل خویش تعدادی ببر، گرگ و شیر خانگی، مار راه‌پله‌ای و فیل پارکینگی داشتند.

پای تیر برق،
گره‌هاجوک می‌گویند
و کیسه‌های زباله از خنده
می‌ترکند. (اکبر اکسیر)

باور کنید قورباغه نیستیم، بلبلیم؛
بلبلی که روغن ترمز خورده است.

(اکبر اکسیر)
برای آنکه پشه‌ها کاملاً ناامید نشوند
دستم را از پشه‌بند بیرون می‌گذارم.
(شاپور)

دلیل اینکه پشه اعضای داخلی آدم را
نیش نمی‌زند این است که می‌داند
آدم نمی‌تواند اعضای داخلی‌اش
را بخاراند. (شاپور)

یکی از گرگ‌های خانگی در بازی گرگم به هوا جوگیر می‌شود و صاحب‌خانه را می‌خورد. مردم «یوکوماهاکویوهاها» برای راهیابی به سازوکارهای مؤثر در نیل به جلوگیری از خورده شدن توسط حیوانات آپارتمانی، جلسه‌ای می‌گذارند و به پیشنهاد «کول چون فیل» ملقب به «حارس الانیمالز» تصمیم می‌گیرند حیاطی را تعبیه نمایند تا حیوانات به‌طور موقت آنجا باشند و آن را حیاط وحش نامیدند.

در طول تاریخ برای جاهای دیگری نیز حیاط ساختند؛ مانند حیات نباتی، حیاط مشاع، حیاط خلوت، حیاط شلوغ و در نهایت حیاط مدرسه.

حیاط و حیاط‌شناسی امر مهمی است، طوری که امروزه حتی در کرات و کهکشان‌های دیگر دنبال حیاط می‌گردند و نشانه‌هایی از حیاط هم پیدا کرده‌اند. ضمناً اگر حیاط مدرسه‌پتان برایتان مهم است، باید در مصرف آب صرفه‌جویی کنیم. علتش دقیقاً برای ما روشن نشده، اما دانشمندان گفته‌اند کمبود آب حیاط را تهدید می‌کند!

کارگاه طنز نویسی مهدی فرج‌اللهی

آرامش

نظریه آرامش می‌گوید: انسان با خندیدن انرژی‌های نهفته درونی خود را آزاد می‌کند و به آرامش می‌رسد و به همین دلیل است که می‌خندد. انسان موجودی است که می‌خندد و می‌خنداند.

شوخی طبیعی و انواع آن

انواع شوخی طبیعی مکتوب عبارت‌اند از: طنز، هزل، هجو و فکاهی.

هدف طنز

«طنز» مثل جراحی به سلامت جامعه کمک می‌کند. «هجو» شبیه چاقوکشی است که آسیب می‌رساند. «هزل» حرف‌های بی‌ادبی دارد. «فکاهی» هم فقط دنبال خنداندن است. «طنز» هم می‌خنداند اما نه به هر قیمتی.

شگردهای طنز نویسی

این بیت‌ها را با هم بخوانیم:

امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطی‌ها
که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
(بیدل دهلوی)

تاروپود عالم امکان به هم پیوسته است
عالمی را شاد کرد آن کس که یک دل شاد کرد
(صائب تبریزی)

وقتی دلیل و علتی را برای گفته‌هایمان
بیاوریم که دارای ظرافت‌ها و لطایف
ادبی و هنری باشد. از آرایه حسن
تعلیل استفاده کرده‌ایم؛
مثل همین دو بیت و
کارهایی که در ادامه
می‌خوانیم.



با نام و یاد خدا قلمم را در دست می گیرم و می نویسم. بر همگان واضح و مبرهن است که کتاب و کتابخوانی خوب است و ما باید کتابها را بخوانیم، مخصوصاً کتابهای درسی مان را. کتابها دوستان مهربان ما هستند. همان طور که در انتخاب دوستان دقت می کنیم، باید در انتخاب کتابهایی که می خواهیم بخوانیم هم دقت کنیم. چند روز پیش عمو شهرام آمده بود خانه ما و از سیاوش، برادر کوچک ترم و من پرسید کلاس چندم هستیم. من گفتم کلاس دوم دبیرستان هستم و سیاوش هم گفت امسال رفته است کلاس دوم. عمو شهرام هم که همیشه برای ما هدایای فرهنگی تهیه می کند، رو کرد به سیاوش و گفت: بیا عمو، تو دیگر یک کلاس سواد خواندن داری، این دوره تاریخ ویل دورانت را برای تو گرفتیم

که بخوانی.

و به من هم یک دوره چند جلدی درباره فیزیک و الکترونیک پیشرفته هدیه دادند. ما هم تشکر کردیم و رفتیم که در افق محو بشویم. من این انشا را در حال محو شدن در افق نوشته ام. این بود انشای من.

دانش آموز با کلاس شروین سلیمانی

ما دانش آموزان خوب و با کلاسیم
از چند جا با درس و دانش در تماسیم
با نقش کم در جامعه خیلی مهمیم
چون بند دور بسته های اسکناسیم
در زندگی مثل فنر پر جنب و جوشیم
با تنبلی بیگانه از اصل و اساسیم
از درس تاریخ و هنر ترسی نداریم
یک ذره از فیزیک و شیمی می هراسیم
نسبت به بعضی درس ها گیر سه پیچیم
نسبت به بعضی درس ها هم کم حواسیم
خط های صاف و ساده ای هستیم ما که
با بیضی کنکور روز و شب مُماسیم
در جَو دانش اوج می گیریم کم کم
مثل هواپیمای جت یا ایرباسیم
ما چهره های شاخص آینده هستیم
هر چند حالا بی نشان و ناشناسیم
فردا اگر پست و مقامی هم گرفتیم
از دشمنان سینه چاک اختلاسیم
گاهی کمی هم شیطننت داریم، اما
پیش معلم نیز سر تا پا سپاسیم...

کوتاه نوشت

بلبل
طرف قرارداد با کلیه بیمارستان ها
و مراکز درمانی!
این را روی شیشه یک رستوران
خواندم!

دُرُراخبار فی فیوض التغذیه! صابر بلعمی

بهترین زمان خوردن صبحانه ۲ الی ۳ ساعت قبل از شروع فعالیت روزانه می باشد (روزنامه آرمان).
از قدیم گفته اند: سحر خیز باش تا دات کام! روا باشی. اما باتوجه به اینکه بعضی از دانش آموزان معمولاً تا ساعت ۳ شب تمامی برنامه های تلویزیون را دنبال می کنند و حتی دلشان برای برفک انتهای برنامه ها آب می شود، و همچنین شروع فعالیت روزانه و حرکت برای حضور در سر کلاسشان ۵ صبح است، بهترین زمان صرف صبحانه ۱ ساعت پیش از بیدار شدنشان از خواب و هم زمان با صرف شام آن هاست! خودم هم نفهمیدم چی شد! دانش آموزان فعلاً به همان روال قبلی ادامه بدهید...





در پایان ضمن تقدیر از خودمان و البته تیم داوری که شما باشید، منتظر اعلام برنده این مسابقه هستیم.
کامبیز- از طرف یک خانواده خلاق!

مشاور: دانش آموز عزیز! نوآوری‌های شما و خانواده‌تان در حد لیگ دسته دوم نوآوری‌های دانش‌آموزان است. ما دانش‌آموزانی داریم چندین برابر شما خلاق! طوری که این کارهایی که برای شما خلاقیت است، برای آن‌ها خاطره است! از موارد ابداعی آن‌ها برایتان مثال نمی‌زنم، چون ممکن است بخورد توی ذوقتان! فقط امیدوارم با تلاش و تمرین بیشتر، خلاق‌تر شوید و در آینده بتوانید سهمیه مسابقات را کسب کنید. منتظر نامه‌ها و عکس‌های بعدی شما هستیم.

یک روز
خر در حالی که
مثل یک جنگل‌وند
متشخص در حال چریدن
و خر غلت‌زدن در مرغزار کنار
جنگل بود، روباه را دید که دارد به
طرف او می‌آید. روباه که به خر رسید، گفت:
«آفرین به این ابهت و هیبت، چه عضلات
مردانه‌ای. چه گردن ستبری. چه سری، چه
دمی، عجب پایی...»
خر با خودش گفت: «یعنی دارم خرم
می‌کنم؟» و از آنجایی که او از لحظه تولد خر
شده بود، خوش‌بینانه گفت: «ممنونم روباه
عزیز. چه کمکی از دست من بر می‌آید؟»
بعد از یک ساعت حرف زدن، خر فهمید که



اما با اجازه شما، خودم هم از دور دستی بر ابداع و نوآوری دارم. چند روز قبل که باد زد و یکی از لباس‌ها را از روی بند بالکن به داخل حیاط انداخت، از همان بالکن به کمک جاروبرقی، لباس را به این شکل بالا کشیدم:



داشتم متن نامه را تمام می‌کردم که پدرم هم با یک ابداع جالب خودش را به این مسابقات رساند... ابداع پدرم ترکیب فوتبال دستی با دریل است. این طوری دیگر برای ضربه زدن به توپ، نیازی به چرخش دست نیست و با فشار دادن دکمه دریل، کار چرخیدن دسته فوتبال دستی به راحتی انجام می‌شود. این هم پدرم در حال انجام بازی جدید فوتبال دریلی (!) با دوستانش:

مشاور عزیز، ما تعدادی دوست هستیم که بین خودمان مسابقه خلاقیت و نوآوری برگزار کرده‌ایم و می‌خواهیم شما داور ما باشید و برنده را انتخاب کنید... همه ما از خلاقیت و ابداعمان عکسی گرفته‌ایم که در ادامه با توضیحاتش خدمتتان می‌فرستیم.
ابداع اول مربوط به پسرخاله‌هایم است. پسرخاله‌های من مدتی است رفته‌اند توی جو مسابقات تیم ملی والیبال کشور، ولی هزینه‌های ثبت نام در باشگاه‌های حرفه‌ای و خرید لوازم ورزشی را ندارند. پس در منزل با روتشکی و میز و صندلی پلاستیکی، یک زمین و تور والیبال ساخته‌اند و دور هم، لیگ والیبال جدیدی را در منزل راه‌اندازی کرده‌اند! این هم عکسی از مسابقات فینال والیبال در منزل:



خلاقیت بعدی مربوط می‌شود به مغز متفکر فامیل، یعنی پسر عمه‌ام! ایشان بدجوری اسیر فناوری و برنامه‌های اجتماعی و انفرادی تلفن همراه شده، بود، به طوری که از بس گوشی تلفن همراه دستش گرفته بود، پیچ‌ومهره آرنج و انگشتانش شل شده و در حال در رفتن بود! اینجا بود که پسر عمه‌ام به فکر فرو رفت و بعد از اینکه از فکر بیرون آمد، به کمک میز عسلی مامانش توانست ابداعی کند! این شما و این پسر عمه خلاقم!

شیر تو خر!
عبدالله مقدمی

قوانین عجیب کشورهای غریب/ علیرضا لبش

قوانین زباله در خاورمیانه

■ در عربستان اگر کسی آشغال در خیابان بیندازد، کسی حال ندارد آن را جمع کند، یک فیلمپینی یا ویتنامی استخدام می‌کند، تا بیاید و آشغال را از روی زمین بردارد.

■ در امارات ماشین‌هایی ارزان‌تر از بنز و مازراتی ماشین آشغالی محسوب می‌شوند.

■ در کویت، اگر همه وسط خیابان آشغال بریزند، تغییری در وضعیت ایجاد نمی‌شود. باز هم آنجا کویت است.

■ در تونس هر کس تونس آشغال بریزد، آشغال می‌ریزد. هر کس نتونس باید آشغال‌ها را از روی زمین بردارد.

قصه‌ها و مثل‌ها/ عبدالله مقدمی

■ بگذار بگویند آقاخان یک خر هم داشته!

بنده خدایی از شهر مقداری خیار می‌خرد و به طرف خانه‌اش راه می‌افتد. وسط راه برای رفع خستگی و تشنگی گوشه‌ای می‌نشیند و شروع می‌کند به خوردن خیارها. اول خیارها را پوست می‌کند و با خودش می‌گوید: «بگذار فکر کنند که یک خانی اینجا نشسته بوده»

خیارها که تمام می‌شوند، طرف می‌بیند باز هم سیر نشده است. این دفعه شروع می‌کند به خوردن پوست خیارهایی که کنده بود و می‌گوید: «بگذار بگویند، آقاخان یک خر هم داشته!»

تخته سیاه و سفید علیرضا پاکروان

یه دوره‌ای تخته‌سیا، سیا بود
گچای رنگی پای تخته‌ها بود
اسفنجو که رو تخته می‌کشیدی
ابرای خاکستری رو می‌دید
یه نیمکتو چارنفری می‌شستیم
پیمان دوستی رو چه زود می‌بستیم
گوشی و تبلتی نبود اون زمون
واقعی بودن همه دوستانمون

یه مبصری بود اسما رو می‌نوشت
با ضربدرش عوض می‌شد سرنوشت
سربه سر معلمی داشتیم
هر روز هفته ما جریمه داشتیم
خوندن اجباری جبر و شیمی
حل مسائل بزرگ دینی
شیطننتای پشت نیمکتامون
یادش بخیر،
کتک‌های بابامون

حالا دیگه
تخته‌سیا سفیده
گچ خوردن معلما بعیده
به جای گچ ماژیک مشکی داریم
لپ‌تاپ و گوشی مدرسه می‌یاریم
اون همه جنب و جوش وقت نرمش
کل کل بچه‌ها تو زنگ ورزش
جاشو داده به حرف لایک و فالو
به اینکه من چه پیچی دارم و تو
گوگل شده معلم مجازی
وب‌گردی می‌کنیم به جای بازی
شبکه‌های اجتماعی داریم
عکسای سلفی اشتراک می‌ذاریم
فرقی نداره دوره ما چی بود
یا امکانات و ابزارای موجود
مهم اینه از خواب غفلت باشیم
هر لحظه باید دانش آموز باشیم
یادش بخیر دوره تخته سیا
وقتی که واقعی بودن آدم‌ها
دوره نوجوونیای پرشور
دوره‌ای که خیلی شدید ازش دور

در واقع او باید

می‌شده سلطان جنگل،
و شیر خیلی غلط کرده که
جای او را گرفته. گر چه خر فقط
یک مشکل داشت و آن، این بود که
یال و کوپال شیر را نداشت. روباه گفت:
«خودم برات ردیفش می‌کنم.»
فردای آن روز روباه با کلی پارچه و فوم و
چسب، یک یال و کوپال خفنی برای خر قصه
ما درست کرد. حیف که در جنگل آینه
نبود و الا خر کلی با هیکل و یال و کوپالش
حال می‌کرد. روباه گفت: «حالا دیگه هیچی
کم نداری. زورت هم که از شیریه بیشتره،
هیکلت هم بزرگ تر. فقط یک مبارزه کم
داریم که خودم ترتیبش رو می‌دم!»

فردای آن روز، روباه که حالا شده بود وزیر
اعظم سلطان جدید جنگل، خر را با بوق و
کرنا برد تا محل مسابقه. خر که تا آن روز
شیر را ندیده بود، با کلی پارچه و زلم زببو
وارد میدان شد. حیوانات کنار ایستاده بودند
و البته جرئت خندیدن به قیافه مضحک
سلطان جدید را نداشتند.

ناگهان شیر وارد شد. خر از دیدن هیبت شیر،
یک لحظه جا خورد، اما خودش را جمع و جور
کرد و یک عر و تیز مبسوطی برای ترساندن

شیر
از خودش
صادر کرد. شیر
از زیر چشم نگاهی
به او کرد و یکباره
نعره‌ای زد که همه حیوانات
اطراف به گوشه‌های پناه بردند.
اما خر ... کدام خر؟
ظاهراً روباه برای صرفه‌جویی در
هزینه‌ها، چسب و پارچه چینی خریده بود
و یک نعره شیر کافی بود که همه کرک و پر
خر بریزد! خر هم هنوز آن قدر خر نشده نبود
که از زیر کوه یال و کوپال الکی‌اش فرار نکند
و بخواهد دهن به دهن شیر بگذارد. از آن روز
دیگر هیچ خری در جنگل زندگی نمی‌کند
و به باربری در روستاها بسنده کرده است.

جهت یابی کتابی م. مربا

درباره کتاب اصلاً با این حرف موافق نیستم که: اگر دوستان را دوست داری، به آن‌ها کتاب امانت نده. چرا که من به همه کتاب‌هایم یک پردازنده کوچک مکان‌یاب (GPS) وصل کرده‌ام و هر روز آن‌ها را از طریق ماهواره کنترل می‌کنم.

وقتی به صورت کلی مسیر حرکت کتاب‌ها را بررسی می‌کنم، تقریباً همگی وضعیت مشابهی دارند. کتاب از خانه ما به مدرسه آمده، از آنجا به خانه یکی از دوستانم رفته و پس از آن دوباره به مدرسه و در نهایت دوباره به خانه ما برگشته است. چند روز پیش در حال رصد کردن کتاب‌هایم بودم که متوجه شدم، مطابق نقشه‌ها و تصویرهای ماهواره‌ای و مختصات GPS، یکی از کتاب‌هایم دارد از مرز خارج می‌شود. موضوع را سریع بررسی کردم. از کد GPS مشخصات کتاب را پیدا کردم. کتاب «نانو هم جوش شیرین می‌زند بیچاره فرهاد» بود. کتاب را نوید امانت گرفته بود.

سریع با نوید تماس گرفتم و از او پرسیدم: کتاب من در مرز ایران و ترکیه چه کار می‌کند؟ او هم گفت دایی‌اش از کتاب خوشش آمده و کتاب را از او امانت گرفته است. دایی نوید راننده ترانزیت است و این گونه نگرانی‌ام برطرف شد.

چند روز از این ماجرا گذشت. نوید تماس گرفت. اول فکر کردم که دایی‌اش از سفر برگشته و می‌خواهد کتابم را پس بیاورد، اما کاملاً در اشتباه بودم. نوید با صدایی گرفته پس از احوال‌پرسی عذرخواهی کرد و گفت: متأسفانه کتابت در بلاد غربت مفقود شده است. من هم به او دلداری دادم و گفتم که: فدای سرت، یک جلد از این کتاب را عیناً برایم می‌خری. اینکه ناراحتی ندارد!

از سر کنجکاوی ماجرای مفقود شدن کتاب را جویا شدم. نوید گفت: متأسفانه تریلی دایی‌اش را با بارش به سرقت برده‌اند و کتاب من هم در تریلی بوده است. در همین هنگام فکر بکری به ذهنم رسید و با نوید در میان گذاشتم. او هم دایی‌اش را خبر کرد و به کمک همان پردازنده کوچک مکان‌یاب (GPS) و با یاری برادران خدوم و زحمت‌کش پلیس بین‌الملل (اینترپل)، رفتیم تا تریلی پیدا کنیم.

معرفی طنزپرداز

علیرضا لبش
تصویرگر: پروا کارخانه



علی زراندوز

بچه کف مجله «گل‌آقا» است. از بچگی آن قدر به گل‌آقا رفت‌وآمد کرد تا بالاخره سردبیر «بچه‌ها گل‌آقا» شد. خیلی از همین مطبوعاتی‌هایی که امروز طنز می‌نویسند، از دست پرورده‌های زراندوز در گل‌آقا هستند.

سال ۱۳۵۸ در تهران به دنیا آمد و مهندس شد. الان هم در کار رادیو است. رادیو تعمیر نمی‌کند، برای رادیو برنامه می‌سازد. «یادداشت‌های یک استعداد درک نشده» یکی از کتاب‌هایش تا به امروز است. زراندوز در همین مجله خودمان هم در مطلب صدای مشاور به دیگران مشاوره می‌دهد و به جای اینکه بقیه را به راه راست هدایت کند، از راه به درشان می‌کند. گفتم که گول حرف‌هایش را نخورید.

تست آبکی / علیرضا لبش

۱. اگر یک روز شیر آب را باز کنی و به جای آب هوا از آن بیرون بیاید، چه می‌گویی؟

(الف) هوای آب رو داشته باش، هواتو داره.

(ب) از فردا تو قبض آب پول هوا رو هم باید بدیم.

(ج) هر چی آب داشتیم هوا شد!

(د) کی دوباره کجا خالی بسته که این شیر آب هم خالی بند شده؟!

۲. ماشین پدرتان خیلی کثیف شده است، چه کار می‌کنید؟

(الف) رویش می‌نویسم لطفاً مرا بشوید.

(ب) به پدرم می‌گویم ماشین را ببرد هواشویی؛ نه اشتباه شد، هواخوری.

(ج) با پدرمان و ماشین می‌رویم سونا و جکوزی.

(د) پول کارواش را از پدرمان می‌گیریم و ماشینش را توی حیاط گربه شور می‌کنیم.

۳. چرا نمی‌توان از آب اقیانوس‌ها و دریاهای شور استفاده کرد؟

(الف) چون شور است و فشار خونمان را بالا می‌برد.

(ب) چون دیگر کسی نمک نمی‌خرد و نمکی‌ها ورشکست می‌شوند.

(ج) چرا نمی‌شود، خوب هم می‌شود. پس خیارشور را چه‌طور آب می‌دهند؟!

(د) چون همان‌طور که آب دریا شور است، ما هم شور داریم.

قابل توجه سهراب‌ها/مصطفی مشایخی

چورستم مسیجی ز تهمینه خواند

برایش نه حال و نه اعصاب ماند

همان شب سراسیمه با حال بد

به سهراب، فرزند خود زنگ زد

که ای جوجه آشوب بر پا نکن

دهان مرا بیش از این وا نکن

شنیدم که تهمینه طفلک مدام

خوراکش شده قرص اکسازپام

چرا عکس بانوی ما را در این

تلگرام بنهاده‌ای این چنین

که هومان و گرسیوز و گیو و زند

بیایند و با «لایک» شیرش کنند

تو کر شیر و این لایک‌ها بی‌غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

شنیدم که مویی بیاراستی

ز پهنای ابروی خود کاستی

در عکسی که ایمیل کردی به ما

بگو آن کناری تویی یا هما

چرا خود و خفتان در آورده‌ای

چنین جامه‌هایی به تن کرده‌ای؟

تو فرزند یک گرد شیرافکنی

نبینم که تیپی فشن می‌زنی

نه دنبال درسی، نه آموختن

نه در فکر ره توشه اندوختن

شنیدم که صد پله بدتر شدی

که در تک گرفتن تکاور شدی

ز «پی‌ام» فرستان نام آوری

تو تنها در این رشته جام آوری

چرا غافل از سخت‌کوشی شدی

نشستی و سرگرم گوشی شدی

بس انگشت بر صفحه مالیده‌ای

عصب‌های سر پنجه ساییده‌ای

از این خیل یکجانشینان نباش

چنین سست و بی‌حال و بی‌جان نباش

برو باشگاهی و چالاک شو

ز بی‌حالی و تنبلی پاک شو

«تن زنده والا به ورزشدگی است

که ورزشدگی مایه زندگی است

ز ورزش میاسای و کوشنده باش»

سرافراز و چالاک و سرزنده باش

سه مصرع داخل گیومه

از ملک‌الشعرای بهار است

دوبیتی‌های تبلتی روح الله احمدی

مادر به فرزند درس‌نخوان بازگوشش:

تو که ناخوانده‌ای درس سماوات

تو که غایب شدی در امتحانات

توقع داری از بابات تبلت؟

به چه رویی بگویم من به بابات؟!

از قدیم گفته‌اند نازکش داری ناز کن! فرزند به

مادر:

یکی مفتی، یکی ارزان پسندد

یکی بعد! یکی الان پسندد!

من از بین هزاران مارک تبلت

پسندم آنچه را مامان پسندد!

وقتی لوس بازی‌های فرزند کارساز می‌افتد، مادر:

عزیزا کاسه چشمم سرایت

الهی عمه‌ات گردد فدایت

اگر بابا جوابش بود منفی

خود من می‌خرم تبلت برایت!

در کلاس/علیرضا پاکروان

در سفری که با دوستان نویسنده مجله «رشد

جوان» به استان قزوین داشتیم، به چند مدرسه سر

زدیم و در کلاس‌ها حاضر شدیم تا با دانش‌آموزان

در باب طنز و طنزنویسی گپ‌وگفتی داشته باشیم.

بچه‌ها در مورد سوژه برای طنزنویسی پرسیدند و

من «در خراب» کلاسشان را مثال زدم. آن شب به

این فکر کردم که خودم با این سوژه شعری بنویسم

که نتیجه را می‌توانید بخوانید.

مدرسه‌مون تو همه چی نمونه‌س

آخه میگن مدرسه عین خونه‌س

اما در کلاس ما گیر داره

همه میگن نیاز به تعمیر داره

وقتی حواس همه‌مون به درسه

در کلاس به لنگه پا می‌رقصه

معلم از رو ناچاری می‌خنده

یواش یواش میره در و می‌پنده

یه سطل آشغال می‌ذاره پشتش

ناراحتی رو می‌شه دید تو مشتش

ذهن تموم بچه‌ها در گیره

جیرجیر در از گوششون نمی‌ره

یه وقتیایی که بچه‌ها بی‌کارن

در کلاسواز جا در می‌بارن

من که همه‌ش نمره تک میارم

تنبلیمو به پای در می‌ذارم

به در می‌گم دیوار شاید بشنوه

درد منو یکی باید بشنوه

چرا باید درگیر این چیزا شم؟

باید به فکر درس و مشقم باشم

انگاری که یه جای کار گیر داره

در کلاس نیاز به تعمیر داره

یکی می‌گفت به قول فامیل دور

چشم حسودای در کلاس کور

درای بستنی باید بسته شه

یه دانش‌آموز نباید خسته شه

بچه خوبه «در بند در» نمونه

تا بشه دانش‌آموز نمونه

در کلاسمون فقط بهونه‌س

مدرسه‌مون تو همه چی نمونه‌س

انگاری که یه جای کار گیر داره

در کلاس نیاز به تعمیر داره

دوستان قدیمی

من هیچ وقت جشن تولد نداشتم. سالگرد تولد برایم مهم نبود. حساب سنم را داشتم و برعکس خیلی‌ها، تاریخ روز به دنیا آمدنم را نه در آن روز خاص به یاد می‌آوردم، نه به دیگران می‌گفتم، نه منتظر پیام یا تلفن تبریک بودم.

به جشن‌ها دعوت می‌شدم. برایم خوشایند بود پشت در بایستم، زنگ بزنم و وقتی در به رویم باز می‌شود، یک لحظه هزار رنگ و صدای شاد موسیقی و بوی عطرهای مختلف بهم هجوم بیاورد و من بپریم میانش. بعد گوشه‌ای بنشینم به تماشای رفت و آمدها و شوخی‌ها و خنده‌ها و هدیه دادن‌ها و آرام آرام چنگال توی کیک فرو ببرم.

انگار همه یادشان می‌رفت. وقتی مهمانی شروع می‌شد، دیگر از ذهن همه دور می‌شد که این جشن به مناسبت تولد یک فرد خاص است و همین خوب بود. چون این طوری دیگر جشن فقط مال یک نفر نبود و همه جمع شده بودند دور هم که خوش باشند. پدر و مادر همیشه تبریک می‌گفتند. صبح زود، به محض بیدار شدنم، گاهی هدیه می‌دادند و گاهی نه. می‌دانستند توقعی ندارم و همیشه از همان لبخند اول صبحی و بوسیدن و «تولدت مبارک» گفتن هم، جا می‌خوردم.

اولین جشن سالگرد تولدم را مهری برپا کرد؛ خاله‌ام. بعد از حدود سه سال شاید هم بیشتر، آمده بود خانه‌مان. سر زده آمد. من نشسته بودم رو به روش. زل زده بودم به لباس شیک و پرزرق و برقش که هیچ به موهای وز کرده سیاهش که از تارهای سفید رگه‌دار شده بود، نمی‌آمد و گیج بوی عطر سنگین و قدیمی‌اش بودم.

صورت مادر درهم رفته بود و هر بار به بهانه غذایی که روی گاز نبود، از جا بلند می‌شد به آشپزخانه می‌رفت. بی سر و صدا چند دقیقه‌ای می‌ماند و به اخم برمی‌گشت می‌نشست.

مهری هیچ وقت ما را به خانه‌اش دعوت نمی‌کرد. سال‌های سال فقط او به خانه‌مان رفت و آمد داشت. همیشه سر حال می‌آمد و با دلخوری و قهر برمی‌گشت. نمی‌دانستم تقصیر از کدام است: از مهری که زود رنج و عصبی بود یا مادر که کوتاه نمی‌آمد و اخم‌هاش بعد از رفتنش هم تا چند روز باز نمی‌شد.

از خاله‌ام فاصله داشتم. انگار دوست دوران مدرسه مادرم باشد یا خویشاوندی نه چندان صمیمی. نمی‌شناختمش. نمی‌توانستم درونش را درک کنم و هم صحبتش شوم. همیشه مدت‌های طولانی با ما، با عمویم و دیگران قهر می‌ماند. بعد دوباره سر و کله‌اش پیدا می‌شد.

مادر دلخوری کهنه‌ای ازش داشت که به زمان مرگ مامان بزرگ



مرجان بصیری متولد ۱۳۶۰ در تهران است و کارشناسی جامعه‌شناسی خوانده. بصیری در داستان کاشف تاریکی‌های درون آدم‌های تنها و تک افتاده است. نگاهی ژرف و تیزبین دارد و از کلیشه‌های رایج داستان‌نویس‌های هم نسل خود به دور است. از آثار او می‌توان به رمان «بت دوره‌گرد» و دو مجموعه داستان «شهر یک نفره» و «گاهی بد باش» اشاره کرد. بصیری در طول دوره داستان‌نویسی‌اش موفقیت‌های زیادی کسب کرده و کتاب‌هایش کاندید و برنده جوایز گوناگونی شده است.

بود. توی همان زمان کوتاه، حس کردم آن قدرها هم زود رنج و بد اخلاق نیست. اگر هم قبل تر بود، آن روز این طور به نظر نمی‌رسید. حتماً تغییر کرده بود که آمد دیدن ما و حتماً خواسته بود همه قهرها و دلخوری‌های گذشته را دور بریزد و برای من جشن تولد برگزار کند.

مادر اصرار می‌کرد نرم، طوری دلواپس بود که انگار مهری غریبه است. پدر دوست داشت بروم. حتی ماجرای ختم مامان بزرگ را هم فراموش کرده بود.

ظهر چهارشنبه لباس ساده‌ای پوشیدم. مادر یک بسته شکلات داد دستم تا مثلاً دست خالی نرم خانه مهری. گفت: شاید دلخور بشه. بهانه دستش نده. اگر هم چیزی گفت، حرفی زد، بلند شو بیا. دوربین عکاسی کوچک را هم گذاشت توی کیفم. گفت می‌خواهد دوست‌های مهری را ببیند. سفارش کرد یادم نرود عکس بگیرم؛ از تمامشان.

خانه‌اش خیلی دور نبود. ساختمانی ساده بود و پنج طبقه. از آسانسور که پیاده شدم، اول کنار در ایستادم به گوش دادن. نه صدای موسیقی بود نه همه‌همه و حرفی. دلم می‌خواست اصلاً کسی نیاید. هنوز خودش را هم خوب نمی‌شناختم، چه برسد به دوستانش.

زنگ زد. در را باز کرد و اول مثل اینکه از حضورم تعجب کرده باشد، مات ایستاد به نگاه کردن.

گفتم: «منم.»

بلند خندید و شانهم را گرفت و هدایتم کرد داخل. یک پیراهن ساده و بی‌زرق و برق شیرینی رنگ به تن داشت. بسته شکلات را گرفتم سمتش. توی دست براندازش کرد. گفت: «برو بشین. همه هستن. داشتم چایی دم می‌کردم.»

از همان جا می‌توانستم مهمان‌های بی‌سر و صدا را ببینم. با لباس‌های رنگ به رنگ آرام روی مبل‌ها نشسته بودند. نه حرکتی، نه حرفی. انگار حتی صدای زنگ را نشنیده بودند یا از گوشه چشم حضور مرا ندیده بودند.

مانتو و شالمر را آویزان کردم. کیفم را گذاشتم پای جالباسی و راه افتادم سمت پذیرایی.

جلوتر که رفتم، خشکم زد. به تک تکشان نگاه کردم. هیچ تفاوتی با هم نداشتند جز در لباس‌هایشان. دوست‌های مهری مانکن‌های عروسکی بودند که لباس‌های رنگارنگ به تنشان نشسته بود. نمی‌دانستم بنشینم یا برگردم. صدای پاشنه کفشش را شنیدم. با دو فنجان چای آمد و با چشم و ابرو اشاره کرد به مبل. نشستیم و مثل عروسک‌ها، بی‌حرف و زیرچشمی نگاه گرداندم روی آدمک‌ها.

مهری گلو صاف کرد. پرسید: «خوشگلن؟»

شانه بالا انداختم. گفتم: «آره.»

فنجان چای را گذاشتم کنار دستم. یک قلب هورت کشید و گلو صاف کرد: «مهمونی‌های شلوغ خوب نیستن. اونجا نمی‌شه هیچ کی رو شناخت. اما این‌ها... آگه بشناسی شون می‌فهمی بهترین‌ها اومدن جشن تولدت.»

فنجان را برداشتم. فکر کردم چای زیادی پررنگ است. ادای نوشیدن درآوردم و باز گذاشتمش روی میز.

- اون سالی که تو به دنیا اومدی، بهترین سال زندگی من بود. این

برمی‌گشت. می‌گفت آن روزها صاحب‌خانه‌مان اجازه برگزاری مراسم نمی‌داد. عمو هم هنوز از سفر برگشته بود. اما مهری و شوهرش مستأجر نبودند و می‌توانستند مراسم را توی خانه‌شان برپا کنند. مهری قبول نکرد و به دروغ گفت شوهرش اجازه نمی‌دهد. بالاخره مراسم ختم مامان بزرگ جایی دیگر برگزار شد. بعد که مهری از شوهرش جدا شد، مادر مدام به پدر می‌گفت: «این هم تاوان رفتار آن سالش با ما.»

مادر یک رشته از موهانش را دور انگشت می‌پیچاند، یک پایش را روی پای دیگر انداخته بود و عصبی تکان می‌داد.

من داشتم به ناخن‌های از ته کوتاه شده مهری نگاه می‌کردم که یکباره گفت: «دو روز دیگه تولدته، نه؟»

گیج نگاهش کردم و ماندم چی جواب بدهم. مادر رشته مو را رها کرد و خیره شد به مهری.

مهری نگاهش کرد و باز پرسید: «درست گفتم دیگه؟»

مادر که کمی از گیجی درآمده بود، ابرو بالا انداخت و نفسش را تند و عصبی بیرون داد.

من گفتم: «آره، مثل اینکه دو روز دیگه است.»

مهری ستمم خم شد: «قراره مهمونی بگیرم؟»
گفتم: «نه.»

به خنده اخم کرد و چشم‌های براقش تنگ شد. گفتم: «واقعاً می‌گم.»

سر تکان داد و آسوده لبخند زد: «خیلی خوب. اگرم بود، من نمی‌اومدم.»

خانه را برانداز کرد و گوشه لب‌هایش پایین کشیده شد: «اینجا هم که مناسب جشن نیست اصلاً. حق داری نخوای به دوست‌ها نشونش بدی.»

مادر گفت: «توی سالن هم می‌شه جشن گرفت.»

و پوز خند زد. مهری به روی خودش نیاورد. کوتاه نگاهش کرد و باز خیره شد به من: «بیا خونه خودم.»

مادر امان نداد چیزی بگویم: «لازم نکرده! اگر معرفت داشتی، همون سال می‌خواستی واسه ختم مادرت خالی و خوشگلش کنی که...»

مهری حرفش را برید و باز به صورت من گفت: «دلم نمی‌خواست خونه‌ام شلوغ بشه. حوصله نداشتم.»

مادر عصبی خندید: «آها... الان تنها شدی حوصله پیدا کردی.»

مهری خونسرد بود و چشم از من بر نمی‌داشت. لبخندش بیشتر شد و چین دور دهانش عمیق‌تر: «پس چهارشنبه می‌آی خونه‌ام. چه مهمونی‌ای واسه‌ات بگیرم!»

مادر گفت: «گفتم لازم نکرده.»

مهری گفت: «لازم نیست دوست‌ها رو دعوت کنی، به قدر کافی مهمون داریم. خیلی هم با حال و درست حسابی‌ان.»

گفتم: «خیلی ممنون. من...»

از جا بلند شد. مانتوی گشاد مشکی‌اش را تن کرد و کیف به شانه انداخت. کفش که می‌پوشید گفت: «آدرس رو از مامانت بگیر. بعد

از ظهر منتظرم. همه چی رو خودم حاضر می‌کنم.»

همان وقت که مهری گفت مهمان‌ها از طرف خودش دعوت می‌شوند، دعوتش را قبول کردم. خاله از مادر کوچک‌تر بود، اما چهارهش سالخوردتر به نظر می‌رسید. با این حال از مادر راحت‌تر



آنتوان پاولوویچ چخوف

داستان‌نویس و نمایش‌نامه‌نویس روس، بیش از ۷۰۰ داستان کوتاه به یادگار گذشته است. چخوف را پدر داستان کوتاه نامیده‌اند و عده‌ای بعد از شکسپیر او را بزرگ‌ترین نمایش‌نامه‌نویس می‌دانند. چخوف در داستان‌هایش به جای توضیح به نمایش زندگی می‌پردازد و با تسلطی که بر نمایش‌نامه‌نویسی دارد، با گفت‌وگو قصه‌اش را پیش می‌برد. اغلب داستان‌های او برشی کوتاه از زندگی مردم عادی است. داستان کوتاه «خوش‌حالی» برخلاف ظاهرش، طنز تلخ‌گرفته‌ای دارد، با اینکه خنده بر لب می‌آورد، اما انسان را به‌خاطر خوشی‌های حقیر و کوچکش اندوهگین می‌سازد.

ترجمه: رضا علیزاده

همه لباس که تن این‌هاست، مال من بود. نگاه کردم به لباس ساده خودش. خیلی چاق‌تر از مانکن‌ها بود. - الان دیگه به دردم نمی‌خورن. ولی نگه‌شون داشتم. هر کدومشون رو به جا پوشیدم یا واسه یه مناسبت خاص خریدم. هر کدومشون با دل خوش... با یه دنیا خوش‌حالی... لباس‌ها واقعا قشنگ بودند. از آن چیزهایی که هیچ وقت قدیمی به نظر نمی‌رسند یا می‌دانی که حتما چند سال بعد، دوباره مد می‌شوند.

با صدای خنده‌اش از فکر درآمدم. - هیچ کدومش رو بهت نمی‌دم. یه کادو دیگه واسه‌ات گرفتم. هر کی به گنجی داره دیگه. اینم گنج منه. خنده از لب‌هاش رفت: «فقط اون سال. بعدش دیگه هیچ چی. همیشه همین طوره. زندگی سال به سال عوض می‌شه.»

گفتم: «خیلی خوشگلن!» گفت: «یه سال طلایی. هر موقع تو رو می‌بینم، یاد اون سال شاد می‌افتم.»

دستش را زد به پایش تا مثلاً از فکر دربیاید و حرف را عوض کند. گفت: «الان کیک می‌یارم.»

وقتی به آشپزخانه رفت، از جا بلند شدم و به لباس‌ها دست کشیدم. بوی عطر لباس‌ها هم متفاوت بود. مهری با کیک کوچکی با روکش سفید برگشت. روی خامه، یک لایه نازک زله بود. نوشته‌ای نداشت و تنها یک شمع صورتی کوچک تزئینش کرده بود.

گفتم: «عکس بگیرم؟» با تعجب نگاهم کرد.

گفتم: «شما کنار اون که بلوز سبز و دامن قهوه‌ای داره وایستا.» رفتم سراغ کیفم. به طرفش که چرخیدم، دیدم ایستاده کنار مانکن. ازش عکس گرفتم. بعد اشاره کردم که برو کنار آن یکی. از مهری با تمام عروسک‌ها عکس دو نفره گرفتم، به جز یکی؛ همان که پیراهن مخمل سرمه‌ای به تن داشت و روی شانه‌هاش، مرواریدهای ریز دوخته شده بود. گفت: «این یکی نه. این رو من نپوشیدم.»

صورتش درهم رفته بود. نپرسیدم چرا. مدل لباس قدیمی‌تر از همه بود و جدا افتاده از باقی به چشم می‌خورد.

دوربین را دادم دستش. چشم‌هاش برق می‌زد، وقتی به عکس‌ها نگاه می‌کرد. نگاه شادش را توی صورتم چرخاند.

گفت: «یکی از این لباس‌ها رو بردار.»

سر تکان دادم که نه. فکرم هنوز روی آن لباس تیره بود. یادم آمد کجا دیدمش. توی یک عکس به تن مامان‌بزرگ که میان مادر و مهری نشسته بود. با چهره‌ای سفید و کمی محو؛ مثل صورت همین عروسک‌ها.

انگار فهمید حواسم پرت شده، بلند گفت: «دیگه به دردم نمی‌خورن.»

نگاهم از لباس کنده شد. گفتم: «فقط به درد شما می‌خوردن.» بلند خندید و زد به شانه‌ام: «عین مامانت جواب می‌دی کلک.»

نشاندم روی مبل. شمع روی کیک را روشن کرد تا بهش فوت کنم. بعد تکه‌ای کیک برید، گذاشت توی بشقاب و داد دستم.

گفتم: «خیلی خوشمزه است.» گفت: «تولدت مبارک.»

مشهور را توی روزنامه‌ها می‌زنند. حالا هم دست به کار شده‌اند و اسم مرا چاپ کرده‌اند!

- یعنی چه؟ کجا؟

رنگ از رخسار پاپا پرید. مامان نگاهی به شمایل مقدس انداخت و به خودش صلیب کشید. بچه مدرسه‌ای‌ها همان‌طور با لباس خواب‌های کوتاه از جاشان توی تخت‌خواب بیرون پریدند و به‌طرف برادرشان رفتند.

- بعله! اسمم چاپ شده! حالا همه روسیه مرا می‌شناسد! روزنامه را نگه‌دار مامان، به یاد و خاطره این اتفاق! بعدها گاه‌گذاری می‌خوانیمش! بفرما!

میتیا از توی جیبش نسخه‌ای از روزنامه را درآورد و به پدرش داد و با انگشت به پاراگرافی که با مداد آبی دورش خط کشیده بود، اشاره کرد.

- بخوانش!

پدر عینکش را زد.

- بخوانش!

مامان به شمایل مقدس نگاه کرد و صلیبی به خود کشید. پاپا گلویش را صاف کرد و شروع کرد به خواندن: «ساعت یازده شب ۲۹ دسامبر یک متصدی پذیرش به اسم دیمیتری کولداروف...»

- نگفتم، نگفتم؟ ادامه بده!

- یک متصدی پذیرش به اسم دیمیتری کولداروف، در حال خروج از کافه مجتمع ساختمانی «کوزیهین» واقع در خیابان «برونی» کوچک، پاتیل...

- یعنی خودم و سیمون پتروویچ... مو به مو همه را نوشته! ادامه بده! گوش کن!

- ... پاتیل، پایش سر خورد و اسب یک سورت‌مه متعلق به سورت‌مهران ایوان دورتوف، دهقانی از اهالی روستای «دوریکینو» واقع در ناحیه «یوهنو و سکی» او را زیر گرفت. اسب که رم کرده بود، کولدوروف را لگد کرد و سورت‌مه را رویش کشید و همراه با تاجر مسکویی صنف دوم به اسم **استپان لوکوف** که سوار سورت‌مه بود، به تاخت توی خیابان راه افتاد. تا اینکه چند نفر سرایدار از خانه‌های محله موفق به گرفتن اسب شدند. کولداروف ابتدا بیهوش به کلاتری منتقل شد و تحت معاینات پزشکی قرار گرفت. از قرار معلوم ضربه وارده به پشت سر او...

- ضربه مال بنده بوده پاپا. ادامه بده! بقیه‌اش را بخوان!

- ... به پشت سر او جدی نبوده. حادثه حسب وظیفه گزارش شده. مراقبت‌های پزشکی از مصدوم به عمل آمده...

- گفتند پس کله‌ام را با آب سرد ماساژ بدهم. خودتان خواندید؟ دیدید؟ حالا توی تمام روسیه پخش شده! بده به خودم!

میتیا روزنامه را قاپید و تا کرد و توی جیبش گذاشت.

- به دو می‌روم پیش **ماکاروف‌ها** این را نشانشان می‌دهم... باید نشان **ایوانیتسکی‌ها** هم بدهم، به **ناتاشا ایوانونا** و **انیسیم** و **اسیلیچ**... من رفتم! خداحافظ!

میتیا کلاهش را که روبان قرمز داشت، سرگذاشت و خوش حال و فاتحانه به خیابان دوید.

خوش حالی

دوازده نیمه شب بود.

میتیا کولداروف با چهره‌ای ذوق زده و موهایی پریشان داخل آپارتمان پدر و مادرش پرید و با عجله همه اتاق‌ها را یکی یکی پشت سر گذاشت. پدر و مادرش از همین الان توی رخت‌خواب بودند. خواهرش توی تخت داشت صفحه آخر یک رمان را تمام می‌کرد. برادرهای بچه مدرسه‌ای خواب خواب بودند.

پدر و مادر داد زدند: «از کجا می‌آیی؟ چه مرگت شده؟»

- نپرسید! هیچ انتظارش را نداشتم؛ نه اصلاً انتظارش را نداشتم! واقعاً... واقعاً نمی‌شود باور کرد!

میتیا خندید و روی یک مبل وا رفت. از شدت خوش حالی روی پا بند نبود.

- نمی‌شود باور کرد! تصورش را هم نمی‌کنید! نگاه کنید!

خواهرش از تخت بیرون پرید و لحافی دور خود پیچید و به طرف برادرش رفت. بچه مدرسه‌ای‌ها بیدار شدند.

- چه شده؟ عجیب و غریب شدی!

- چون خیلی خوش‌حالم مامان! می‌دانی حالا همه روسیه مرا می‌شناسد! همه روسیه! تا الان فقط تو می‌دانستی که یک متصدی پذیرش هست به اسم دیمیتری کولداروف، حالا همه روسیه می‌داند! مامان! خدایا، خداوند!...

میتیا از جا پرید و همه اتاق‌ها را از پاشنه در کرد و دوباره نشست.

- به! مگر چه شده؟ مثل آدم تعریف کن!

- شما مثل حیوانات جنگل زندگی می‌کنید، دریغ از روزنامه خواندن. نگاه نمی‌کنید چه چیزی تازه چاپ شده. توی همین مطبوعات خیلی چیزهای جالب پیدا می‌کنی. هر اتفاقی می‌افتد همه فوری خبردار می‌شوند. هیچ چیز مخفی نمی‌ماند! چه‌قدر خوش‌بختم من! ای خدا! می‌دانید که فقط اسم آدم‌های

مکتوب

«جمعه‌ها هنوز خواب می‌بینند» عنوان دومین مجموعه شعر **سودابه مهیجی** است که توسط انتشارات «سپیده باوران» در سال ۱۳۹۰ به چاپ رسیده است.

از این شاعر تاکنون چهار مجموعه شعر منتشر شده است و این مجموعه شامل ۵۲ شعر در قالب غزل و با مضمون انتظار است. شاعر در این کتاب با نگاهی عاشقانه اشتیاق و انتظار خود را برای ظهور موعود بیان می‌کند. روانی زبان، پرداختن به مضامین اجتماعی انتظار و تصویر پردازی از جمله ویژگی‌های این کتاب است. در ادامه غزل کوتاهی از این مجموعه را می‌خوانیم.

نیامدن؟ نه... هرگز به او نمی‌آید
اگر چه دیر شد اما نگو نمی‌آید
نگو به حال شب ما دلش نمی‌سوزد
نگو که صبح به این سمت و سو نمی‌آید
هوای باران را انتظار داشته باش
کویر می‌شکفتد، عطر پونه می‌آید
...

خدای من! اما آن بهار بی‌تردیدی
سر قرار زمستان چگونه می‌آید؟...

عطار نیشابوری، شاعر و عارف بلندآوازه ایرانی که به تأیید تاریخ، تأثیراتی بر **مولوی** داشته و چه بسا مولوی راه او را در عرفان ادامه داده، علاوه بر غزل‌های پرشور و رباعیات دل‌انگیز خویش، مثنوی‌های متعددی نیز سروده است. از جمله «منطق‌الطیر» که داستان سفر مرغان به سوی سیمرغ است و درس‌های عارفانه فراوان دارد و هنوز و همیشه از مهم‌ترین کتاب‌های عرفانی به‌شمار می‌آید. عطار در زمان حمله مغول کشته شد، اما نام او با آثار درخشنده‌ای که خلق کرده است، همواره جاودانه خواهد ماند. یکی از آثار عطار که در قالب مثنوی سروده شده، «مصیبت‌نامه»

نام دارد که در باب مصائب و گرفتاری‌های سالک راه حق سخن می‌گوید. ابیات صفحهٔ مقابل، دربارهٔ سیدالشهداست، که از کتاب مصیبت‌نامه انتخاب شده‌اند:



پاییز

مریم ترنج

بر روی نیمکت‌های پارک می‌نشینند
و بازنشستگی‌شان را جشن می‌گیرند
برگ‌های زرد



شعر امروز

عبدالصابر کاکایی

گردشگران بی‌شماری غرق شده‌اند
در این دریای آبی و بی‌کران
که جا شده
در کاشی کوچک
بر دیوار مسجد شیخ لطف‌الله



نجمه بناییان

برای حسین فهمیده

لابه لای این هوای سنگین
چیزی جز بوی باروت نمی پیچد!
نارنج
از زرد فاصله می گیرد
و سرخ می شود
تا آتش
شروع پاره های تنت باشد...
می دانی؟!
نارنج های نارس همیشه تلخ اند
اما
نارنج های کوچک، نارنجک ها
از شاخه که می افتند
کبوترها ستاره می شوند!
صبر کن
با تو ام حسین
چه قدر بوی بهار نارنج می دهی!

کیست حق را و پیمبر را ولی
آن حسن سیرت حسین بن علی
آفتاب آسمان معرفت
آن محمد صورت و حیدر صفت
نه فلک را تا ابد مخدوم بود
زانکه او سلطان ده معصوم بود
قره العین امام مجتبی
شاهد زهرا شهید کربلا
تشنه او را دشنة آغشته به خون
نیم کشته گشته سرگشته به خون
گیسوی او تا به خون آلوده شد
خون گردون از شفق پالوده شد
کی کنند این کافران با این همه
کو محمد کو علی کو فاطمه
صد هزاران جان پاک انبیا
صف زده بینم به خاک کربلا
با جگر گوشه پیمبر این کنند
وانگهی دعوی داد و دین کنند
کفرم آید هرکه این را دین شمرد
قطع باد از بن ز فانی کین شمرد
هرکه در رویی چنین آورد تبغ
لعنتم از حق بدو آید دریغ...



شعرخوانی

نوک این مداد
چیزهای زیادی
شکل...
خواهد گرفت!
کلاغی بازیگوش
روی شاخه
نشسته
و روزهای سیاه
از گلویش
بیرون می ریزد

در این شعر، سیاهی نوک مداد که روی صفحه کاغذ می چرخد، به کلاغی بازیگوش تشبیه شده است که بر شاخه درختی نشسته و آواز می خواند؛ و البته همان طور که آواز کلاغ خوشایند نیست، نوشته های این مداد هم زیبا نیستند و از روزهای سیاه حکایت می کنند. همان طور که می دانید، کاغذ از چوب درخت ساخته می شود. پس در نگاهی دیگر می توان کاغذی را که اکنون مداد روی آن می چرخد، همان شاخه ای دانست که روزی کلاغ روی آن نشسته بود. شاعر این شعر **حامد رحمتی** است. او برگزیده بیستمین کنگره سراسری شعر دفاع مقدس در بخش مقاومت است.



داستان یک شعر

محمدعلی بهمنی

در شصت و سه سالگی دعوت شده بودم برای داوری «جشنواره شعر رضوی». راستش دلم می‌خواست دست همسرم را بگیرم و به زبارتی که دوست دارد ببرمش، اما حقیقتی مرا از قبول این دعوت باز می‌داشت. با خود می‌گفتم: وقتی هنوز شعری شایسته برای حضرت نگفته‌ام، نباید به خود اجازه داوری شعر رضوی را بدهم! همسرم باور داشت که مقدر است شعر ناسروده را در بارگاه مقدسش بسرایم... هتل اقامت‌مان نزدیک حرم بود. به حرم رفتیم. هوا سرد بود و ساعت حدود دو نیمه شب. صحن خلوت بود و ما خوش حال که چه وقت خوبی را برای زیارت انتخاب کردیم. غافل از اینکه به خاطر سردی هوا، جمعیت به داخل حرم پناه برده بودند. از کفش داری مردانه راهی برای ورود پیدا نمی‌شد. فکر کردم حضرت نمی‌خواهد اجازه ورود به من بدهد. شرمگین از دور سلامش کردم و شرمسار به صحن باز گشتم و در سرما منتظر همسرم ماندم که ناگهان گرمای غزل «عتراف» ذهن و زبانم را تسخیر کرد. نه کاغذی بود و نه قلمی. از بیم فراموش شدن بیت آمده، آن را با خود تکرار می‌کردم. همسرم که آمد، شتابم برای رسیدن به هتل شبیه دویدن شده بود. به هتل که رسیدیم مستقیم به سمت کاغذ و قلم رفتیم و همسرم که تازه متوجه ماجرا شده بود گفت: «نگفتم مقدر است در بارگاه خودش سروده شود؟!». دو ماه بعد از جشنواره تلفنی به من شد و اجازه خوش‌نویسی بیت آخر این غزل (خوانده و یا نخوانده...) را برای نصب در سردر یکی از ورودی‌های حرم خواستند. پرسیدم: چرا فقط این بیت؟ پاسخ دادند: زوآر بسیاری هستند که نمی‌دانند خوانده و یا نخوانده به زیارت آمده‌اند! همان شب خواب نصب این بیت را در سردر یکی از ورودی‌ها دیدم. بیدار که شدم، یاد لحظه‌ای افتادم که با حسرت از دور چشم به ضریح دوخته بودم و می‌اندیشیدم حضرت به همچو منی اجازه ورود نداده است...

شرمنده‌ام که همت آهو نداشتم

شصت و سه سال راه به این سو نداشتم

اقرار می‌کنم که من - این‌های و هوی گنگ -

ها داشتم همیشه ولی هو نداشتم

جسمی معطر از نفسی گاه داشتم

روحي به هیچ رایحه خوش‌بو نداشتم

فانوس بخت گم‌شدگان همیشه‌ام

حتی برای دیدن خود سو نداشتم

و آیا به من که با همه هم‌زبانی‌ام

در خانواده نیز دعاگو نداشتم

شعرم صراحتی ست دل‌آزار، راستش

راهی به این زمانه نه تو نداشتم

نیشم همیشه بیشتر از نوش بوده است

باور نمی‌کنید که کندو نداشتم؟!

آقا شما که از همه کس باخبر‌ترید

من جز سری نهاده به زانو نداشتم

خوانده و یا نخوانده به پابوس آمدم؟

دیگر سؤال دیگری از او نداشتم...

یک در پنج

به انتخاب سعید بیابانکی

میان روز و شب بی‌دوستان فرقی نمی‌بینم
به چشمم اول صبح آخر شام است پنداری
قدسی مشهدی

چو خاک اگر چه ندارد وجود من قدری
برای کوری دشمن نگاه‌دار مرا
سلیم تهرانی

بس که نادیدنی از مردم عالم دیدم
روشنم گشت که آسایش نابینا چیست!
کلیم کاشانی

ز شوق دیدن رویش به محشر
شب مردن نخواهد برد خوابم!
فیاض لاهیجی

صبح نوروز از رخت کسب سعادت می‌کند
سال می‌گردد که شاید چون تویی پیدا کند
دانش مشهدی

از گذشتگان / امانت‌داری

نقل است که گفت: وقتی باغی به من
دادند تا نگاه دارم. خداوند باغ آمد
و گفت: انار شیرین بیار! بیاوردم،
ترش بود.

گفت: انار شیرین بیار! طبقی
دیگر بیاوردم، باز هم
ترش بود.

گفت: ای سبحان‌الله! چندین
گاه در باغی باشی، انار شیرین
ندانی؟

گفت: من باغ تو را نگاه دارم طعم انار
ندانم که «نچشیده‌ام».

عطار نیشابوری / تذکرة الأولیاء / ذکر ابراهیم بن ادهم
رحمة الله علیه



حوض خانه ما / مریم ترنج

آبی که پشت سد مانده است
روزی طغیان می‌کند
می‌زند به دل آبهای آزاد جهان
به رودخانه‌های نیمه‌جان
یکی می‌شود جوی مولیان
یکی می‌شود جوی خیابان
یکی تالاب، یکی مرداب
اما زیباتر از همه
حوض خانه ماست
که مادر هر روز غبار زندگی را
در آن می‌شوید
پدر خستگی‌هایش را می‌آورد
با آب تقسیم می‌کند
و من که تصویرم غرق شده است
به جهان‌گردانی فکر می‌کنم
که سال‌ها بعد به این خانه کلنگی می‌آیند
حوض خانه ما گوشه‌ای از اقیانوس است
با خاطره سوت کشتی‌ها
موج برمی‌دارد
و در این حیاط کوچک آرام می‌گیرد



مهدی رحیمی

جامه دران

ناگهان رویش گل‌های کبود از بدنت
تندبادی و سپس نوبت پرپر شدنت
آسمان آبی محضی‌ست به شکل رویت
کهکشان گم شده در سایه زلف شکنت
خواب گل را پر از آرامش پروانه کند
باد يك لحظه اگر رد شود از پیرھنت
دست در دست تو سوگند وفا می‌خورند
تیرھایی که پریدند به سمت کفنت
ناگهان آینه افتاد و زمان مکثی کرد
ناگهان رویش گل‌های کبود از بدنت...

سفر

خسرو احتشامی

گیسوی خورشید می‌لغزید روی خیمه‌ها
خون و آتش می‌تراوید از سبوی خیمه‌ها
آب پشت تپه‌ها می‌شست زخم دشت را
از شرار تشنگی پر بود جوی خیمه‌ها
آسمان آرام در شط شقایق می‌نشست
ارغوان می‌ریخت در جام وضوی خیمه‌ها
شهریار عشق در گرم بیابان خفته بود
اسب با زین تهی می‌رفت سوی خیمه‌ها
گرد را سر تا به پا آغوش استقبال کرد
آفتابی شعله‌پوش از روبه‌روی خیمه‌ها
اسب رنگین‌یال و تنها بود، تنهاتر ز کوه
خاک شد با گام رجعت آرزوی خیمه‌ها
ساربانان در جرس زنگ اسارت داشتند
بال می‌زد بغض عصمت در گلوی خیمه‌ها



رایانه های بیمار

امیرسیستم عاملش را عوض کرده، اما حالا در انتخاب ضد ویروس به مشکل برخورد و در میان انواع نرم افزارهای ضد ویروس سر درگم شده است.
- سلام آقای آرا، باز من و باز یک سؤال جدید.
- کلیک آقای درد سر، بگو ببینم این دفعه چه دسته گلی به آب داده ای.
دسته گل! نه به جان خودم، سیستم عامل رایانه را عوض کردم، اما نمی دانم توی این همه ضد ویروس کدام را نصب کنم.
- چه عجب، آخر کار مفیدی انجام دادی. سؤال خوبی پرسیدی، اما از همین اول باید بگویم که به خیلی از معیارها بستگی دارد و نظرات مختلف است. آخر سر خودت باید ضد ویروس دلخواهت را انتخاب کنی. بنشین تا برایت توضیح بدهم.

ویروس

ویروس ها بدافزارهای رایانه ای هستند که توسط برنامه نویسان نوشته می شوند و هر کدامشان هدف خاصی را دنبال می کنند. اما نکته جالب این است که فقط پنج درصد از ویروس ها اثرات تخریبی دارند و بقیه آن ها غالباً خودشان را در کدهای اجرایی تکثیر و کپی می کنند. شاید برای شما این سؤال مطرح شود که پس چرا ویروس ها معضل بسیار مهمی برای سیستم عامل ها هستند؟
بله درست است، فقط پنج درصد از ویروس ها اثرات تخریبی دارند، اما همه ما با گیر کردن یا هنگ کردن سیستم عامل، پیام های متوالی از خطاها، اجرای خودکار نرم افزارها، سرقت اطلاعات و پاک شدن قسمتی از حافظه رایانه مواجه شده ایم که بسیار عذاب آورند. هر ویروسی موجب می شود که قسمتی از پردازنده و حافظه رایانه اشغال شود که این عملکرد خوش بینانه ترین فعالیت ویروس هاست.

ضد ویروس ها

ویروس ها بعد از حمله به یک نرم افزار، یک علامت بر آن می گذارند، تا دوباره به آن حمله ور نشوند. به این علامت امضاها و ویروس گفته می شود. با شناخت ویروس ها، برنامه نویسان بانک هایی از امضاها و ویروس ها تشکیل دادند که این سرآغاز کار نرم افزارهای ضد ویروس شد.
اما یک ضد ویروس مناسب باید چه ویژگی هایی داشته باشد؟ ویژگی های ضد ویروس ها با عملکردشان در این پنج آزمون مشخص می شود:

- آزمون درخواست (Demand): هنگامی که یک کاربر به یک پرونده یا صفحه اینترنتی یا یک رایانامه دسترسی می یابد بتواند آن را بررسی کند.
- آزمون به روزرسانی (Update): در بازه های زمانی مشخص بتواند بانک اطلاعاتی خود را که شامل امضا و ویروس هاست، بروز کند.
- آزمون واکنش (Respond): بتواند

تمامی رفتارهای منطقی در برخورد با یک ویروس را از خود نشان دهد.
● آزمون وارسی (Check): بتواند انواع فایل هایی را که ممکن است محلی برای پنهان شدن ویروس باشند، کنترل کند.
● آزمون اکتشاف (Heuristics): با وجود نداشتن الگوی همه ویروس ها، بتواند خطر و احتمال وجود ویروس را تشخیص دهد. این رفتار نیازمند هوشمندی نسبی نرم افزار و استفاده آن از روش های اکتشافی است.

کدام را انتخاب کنیم؟

ببین امیر، هر ساله یکی از معتبرترین سنجش های نرم افزارهای ضد ویروسی برگزار می شود که نتیجه امسال این سنجش بین چهار ضد ویروس معروف جهان، یعنی ناد ۳۲، کسپر اسکای، نورتون و بیت دیفندر به این صورت است:

- رتبه بندی از نظر قدرت شناسایی و حذف ویروس ها: اول: بیت دیفندر و

دانشتني‌هاي مهندس آرا

تاريخچه ويروس‌ها

اولين تحقيق واقعي علمي و آكادميك روي ويروس‌ها توسط فرد كوهن در سال ۱۹۸۳، با نام ويروس كه توسط لن آدلن ابداع شده بود، انجام گرفت. گاه از كوهن به عنوان «پدر ويروس‌هاي رایانه‌اي» نام برده مي‌شود، اما واقعا ويروس‌هايي بودند كه قبل از شروع تحقيقات او توليد شده بودند. ويروس «Elk Cloner» نوشته شده توسط ريچ اسكرنتا در سال ۱۹۸۲ در گردش بود و ويروس‌هاي توليد شده توسط جو دلينگر نيز بين سال‌هاي ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۳ ساخته شده بودند كه همه آن‌ها مخصوص پلتفرم‌هاي Apple II بودند. برخي منابع يك نقص فني در «Arpanet» را در سال ۱۹۸۰ به عنوان اولين ويروس ذكر مي‌كنند، اما آن فقط يك كد قانوني و مجاز بود كه اشتباه كار مي‌كرد و تنها مشكلي كه به وجود مي‌آورد، اين بود كه داده‌ها را در بسته‌هاي شبكه پخش مي‌كرد.

ويروس‌هاي گريگوري بنفورد، تنها به داستان‌هاي علمي‌اش ختم نشد. او در سال ۱۹۶۹ ويروس‌هاي غير مخرب خود را در جايي كه امروزه «آزمایشگاه ملي ليورمور لارنس» خوانده مي‌شود و در Arpanet اوليه توليد و منتشر كرد.

كسپر اسكاي، دوم: نور تون و در آخر ناد ۳۲

● رتبه‌بندی از نظر نصب سریع و محیط کاربری ساده: اول: ناد ۳۲، دوم: بیت ديفندر و كسپر اسكاي و در آخر نور تون.
● رتبه‌بندی از نظر دفعات به روز شدن (Update) در طول روز و حجم دانلود شده: اول: ناد ۳۲، دوم: كسپر اسكاي و در آخر نور تون و بیت ديفندر.

● رتبه‌بندی از نظر سرعت Scan کردن کل سیستم: اول: ناد ۳۲، دوم: كسپر اسكاي و نور تون، و در آخر بیت ديفندر.
● رتبه‌بندی از نظر شناسایی اتوماتیک Flash Memory پس از اتصال به درگاه USB: اول: كسپر اسكاي، دوم: بیت ديفندر و ناد ۳۲، و در آخر نور تون.

– آقای آرا من کدام را نصب کنم؟
– من كه گفتم خودت بايد انتخاب كني.
– شما کدام را به من پیشنهاد می‌كنيد؟
– اگر به من باشد، به خاطر سرعت به روزرسانی و محیط ساده نرم‌افزار، ضد ويروس ناد ۳۲ را انتخاب می‌كنم.

علت نام‌گذاری ناد ۳۲

NOD مخفف عبارت محلی «Nemocnica na Okraji Disku» است كه به معني «بیمارستان در حاشیه دیسك» است و اشاره به سریال درام پزشکی «Nemocnice na okraji města» دارد كه به معني «بیمارستان در حاشیه شهر» است. اين سریال كه در سال‌هاي ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱ در بيست قسمت در كشور چكسلواكي پخش شد، بيننده زیادی را به خود جلب كرد و رابطه بين دكترا و مريض‌هايشان را به تصوير می‌كشيد.

۴ آبان / کاپیتولاسیون

«سند بردگی»

در مهرماه ۱۳۴۳، قانون «کاپیتولاسیون» به تصویب مجلس شورای ملی رسید که براساس آن، به نظامیان آمریکایی مأمور در ایران و وابستگانشان مصونیت سیاسی اعطا می‌شد. به‌طوری که اگر آنان مرتکب جرم و جنایتی در ایران می‌شدند، در دادگاه‌های ایران محاکمه نمی‌شدند. در حالی که رژیم پهلوی می‌کوشید تا با برگزاری جشن چهارم آبان ۱۳۴۳، مصادف با چهل و پنجمین سالروز تولد شاه، موضوع کاپیتولاسیون را به فراموشی بسپارد، امام خمینی (ره) تصمیم گرفت تا این توطئه بزرگ و ننگین را افشا کند. امام سخنرانی خود را همان روز در مدرسه فیضیه قم ایراد کرد. ایشان سخنانش را با «اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» شروع کرد، روز قبولی کاپیتولاسیون را روز عزای ملت نامید، دولت و مجلس ایران را نوکران آمریکا خواند و...

امام در اعلامیه‌ای تصویب لایحه کاپیتولاسیون را «سند بردگی ملت ایران» و «قرار رژیم به مستعمره بودن ایران و ننگین‌ترین و موهن‌ترین تصویب‌نامه غلط دولت‌های بی‌حیثیت» نامید. سرانجام بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران کاپیتولاسیون برای همیشه لغو شد. منبع: سنگری، محمدرضا (۱۳۸۶). عاشورایی‌ها، قو، تهران.



۱۳ آبان / روز دانش آموز

شهیدان کوچک دانشگاه

امروز با تعدادی از بچه‌ها تصمیم گرفتیم به دانشگاه تهران برویم. آخر شنیده بودیم قرار است دانشجویان از دانشگاه به طرف خانه آیت الله طالقانی در پیچ شمیران بروند. هر طوری بود از مدرسه زدیم بیرون. دیگر نزدیک دانشگاه تهران بودیم. صدای شعارها را می‌شنیدیم. دیر رسیده بودیم. درهای دانشگاه را بسته بودند. خودمان را از بالای نرده‌ها به محوطه دانشگاه رساندیم. هنوز پایمان آن طرف نرسیده بود که تیراندازی شروع شد. انگار جنگ بود. صدای تیراندازی و رگبار قطع نمی‌شد. درست کنار من یکی از بچه‌ها افتاد و غرق در خون شد. دانشجویان او را روی دست بلند کردند و دویدند به طرف دانشکده پزشکی. به دلیل بسته بودن درهای دانشگاه، دانش‌آموزان و دانشجویان قادر نبودند از آتش گلوله‌های مأموران بگریزند. آن روز دانشگاه ده‌ها شهید و مجروح داد.

۲۰ آبان / تاسوعا و عاشورا

عشق در قامت سرخ‌گون

چند ساعتی پیشتر به صبح عاشورا نمانده است و حسین بن علی (ع) از یارانش می‌خواهد برای آخرین بار گرد هم جمع شوند. - ستایش و تسبیح از آن خدای تعالی. به بهترین زبان حمد حضرتش می‌کنم در همه حال. هنگام آسایش و رنج و بلا در مقابل نعمت‌هایش سپاس گزارم. خدایا! تو را می‌ستایم که بر ما خاندان، کرامت و نبوت بخشیدی و به نور قرآن ما را آموختی و با دین و آیین آشنایمان ساختی و به ما قلب و بینش چنان عطا فرمودی که از گروه مشرک و خدانشناس نگرداندی. اما بعد، من اصحاب و یارانی بهتر از یاران خود ندیدم و اهل بیت و خاندانی باوفا تر از اهل بیت خود سراغ ندارم. خداوند به همه شما جزای خیر دهد. آن‌گاه فرمود: «جدم رسول خدا (ص) خبر داد که روزی من به عراق فراخوانده می‌شوم و در محلی به نام عمورا (کربلا) منزل می‌کنم. همان جا تشنه لب، خونم بریزند و خون اصحاب و اهل بیتم. بی‌گمان فردا همان روز است که پیامبر خدا و مادرم و پدرم بر آن بسیار گریستند.»

۲۸ آبان / میلاد امام موسی کاظم (ع)

قامت بلند صبر

از آن زمان که در دو جهان صبر بوده است
در سینه ملاطفت او غنوده است
نه ... صبر حرف اندکی از لحظه های اوست
صبر و شکیب، او را عمری ستوده است
صبر آبروی اندک و ناچیز خویش را
در محضر تلمذ او آزموده است
بر خشم، صبر کرد و بر درد صبر کرد
دندان همیشه بر جگر زخم سوده است
تاریخ گرچه کینه او را به سینه داشت
او کینه را ز سینه دنیا زدوده است
باب الحوائجی که دو بازوی خسته را
بر روی دادخواهی هستی گشوده است

ای مرد! صبر و طاقت بی انتهای تو
از ما قرار و صبر چه آسان ربوده است
عمری سروده ایم شکیب تو را ولی
این قصه تا همیشه غمی ناسروده است
سودابه مهبیجی



امام ادامه می دهد: «خواندمتان تا بگویم آزادید. من بیعت از شما برداشتم و دیگر هیچ دین بر دوشتان نیست. تاریکی این شب را مرکب کنید و بگریزید که این قوم را جز با من کاری نیست. خدای تعالی بهترین خیرها نصیبتان گرداند.»

امروز عاشوراست. عشق در قامت سرخ گون حسین به نماز می ایستد و ملائک در محراب نگاه حسین سجده می کنند. گودال قتلگاه، آغوشی است در انتظار حسین و زمین در شکویی طاقت سوز، منتظر شرافتی است که بر پیشانی داغش رقم خواهد خورد. امروز عاشوراست. زمین می لرزد. التهایی مبهم گستره دشت را پوشانده است. آب ایستاده است و خاک موج برداشته.

گودال قتلگاه نگاهی است که در پی اسب می دود. اسب، یال افشان، سم بر زمین کوبان، شیهه زان، راه حرم در پیش گرفته است.

امروز عاشوراست. خیمه ها میزبان لهیب شعله ها، گونه ها در انتظار سیلی ستم، دست ها در تمنای زنجیر، پای ظریف کودکان در جست و جوی زخم خارستان و چشم ها در سایه بان خورشید در گستره بیابان و در جست و جوی پدر، عمو، برادر و یاور... [سنگری، ۱۳۸۶].

کاپیتان شویم

آیا تا به حال مسئولیت کارهای ورزشی مدرسه را برعهده گرفته‌اید؟ مثلاً مربی، داور، کمک‌داور، سرپرست، کاپیتان، مسئول انتظامات یا مسئول ثبت‌نام بوده‌اید؟ لذت پذیرفتن این مسئولیت‌ها را چشیده‌اید؟ احساس مفید بودن حاصل از این مسئولیت‌ها را درک کرده‌اید؟

نقش کلیدی آن در شکوفایی استعدادهای مختلف افراد و متعاقب آن، تقویت و افزایش ظرفیت‌های اخلاقی، تربیتی، جسمانی، ذهنی، عقلی، مهارتی، عاطفی و اجتماعی افراد انکارناپذیر است، بهترین میدان برای آموزش و رشد مسئولیت‌پذیری دانش‌آموزان میدان‌های

ورزشی است. ورزش جنبه تفریح و سرگرمی دارد و محیط‌های ورزشی مملو از نشاط، صمیمت و گرمی‌اند. از این‌رو افراد با علاقه به فعالیت‌های ورزشی می‌پردازند و با رغبت مسئولیت‌های ورزشی را به‌عهده می‌گیرند و احساس خرسندی می‌کنند.

چه لذتی دارد وقتی تمام دانش‌آموزان مدرسه همراه با معلمان به تماشای رقابت‌های والیبال مدرسه نشسته‌اند و شما به‌عنوان داور، آن رقابت را قضاوت می‌کنید؟ یقیناً احساس غرور و بزرگی می‌کنید، زیرا در محیطی با هیجان وظیفه‌ای کلیدی را به‌عهده گرفته‌اید و چشمان تمام تماشاچیان به

با توجه به پیچیدگی‌های روابط اجتماعی در جوامع امروزی، لزوم پرداختن به ویژگی‌های اجتماعی دانش‌آموزان و عامل‌های مرتبط با آن بیش از پیش احساس می‌شود. مسئولیت‌پذیری یکی از مؤلفه‌های رشد اجتماعی به‌شمار می‌رود.

برای اینکه فرد بتواند رشد مناسبی داشته باشد و دوره کودکی را طی کند و به بزرگسالی برسد، نیازمند برعهده گرفتن درجه معینی از مسئولیت‌ها و وظیفه‌هاست تا از استقلال و خودباوری در جامعه برخوردار شود. استعداد پذیرش مسئولیت در همه افراد کم‌وبیش وجود دارد. اگر محیط تربیتی مناسب و مساعد باشد، این استعداد پرورش پیدا می‌کند و اگر در محیط زمینه پرورش آن وجود نداشته باشد، به‌تدریج به خاموشی خواهد گرایید و دانش‌آموزان به افرادی غیرمسئول در جامعه تبدیل می‌شوند. بهترین مکان برای پرورش این استعدادهای مدرسه است، زیرا دانش‌آموزان بیشترین وقت خود را در مدرسه سپری می‌کنند.

محققان دریافته‌اند با ورزش می‌توان روحیه مسئولیت‌پذیری دانش‌آموزان را تقویت کرد و آن‌ها را بزرگسالانی مسئول و خدمت‌گزار به هم‌نوع بار آورد. از آنجا که تربیت بدنی و ورزش در هر اجتماعی جایگاه ویژه‌ای دارد و

کرده‌اید. شما خود را در مقابل انتخاب دبیر ورزش و اشتیاق دوستانانتان برای سربلندی مدرسه‌تان مسئول می‌دانید و چه لذتی بالاتر از حس زیبای رضایت از خود است؟! محققان معتقدند، لذت ناشی از بازی و ورزش به همراه رضایت درونی حاصل از قبول مسئولیت موجبات رشد اجتماعی دانش‌آموزان را فراهم می‌سازد و آن‌ها را در کسب هویت اجتماعی شامل پذیرش اجتماعی، کسب مهارت‌های اجتماعی و روابط انسانی یاری می‌دهد. زیرا رضایت درونی منشأ اراده و انگیزه برای انجام امور است. پرورش حس مسئولیت‌پذیری شما را به بزرگسالی موفق در کار و زندگی خانوادگی تبدیل می‌کند.

دانش‌آموزانی که از نیروی فکر و جسم خود در برگزاری رویداد ورزشی بهره می‌برند، علاوه بر سلامت جسمانی و ذهنی، می‌توانند مهارت‌های اجتماعی و ارتباطی خود را نیز ارتقا بخشند. تعهد دانش‌آموزان نسبت به ورزش به آن‌ها کمک می‌کند تا نسبت به قوانین و مقررات اجتماعی پایبندی بیشتری پیدا کنند. با توجه به تمام مواردی که مطرح شد، این بار که دبیر ورزش برای کمک به داوطلب نیاز داشت، تردید نکنید. هم لذت ببرید و هم آینده‌تان را بسازید.

دستان شماست.

ورزش و حرکات ورزشی در بدن افراد تغییرات شیمیایی ایجاد می‌کنند. این تغییرات بر شخصیت و قوه خودپنداری افراد تأثیر مثبتی می‌گذارد و تصور و برداشت روحی افراد را از موجودیت خویش بهبود می‌بخشد. جوان به تأیید و تحسین دیگران احتیاج دارد که با پذیرفتن مسئولیت این حس تقویت می‌شود. برای مثال، وقتی شما به‌عنوان عضوی از تیم ورزشی پذیرفته می‌شوید، اعتماد به نفس و تسلط بر احساساتتان افزایش می‌یابد و از احساس ملال و خستگی‌تان کاسته می‌شود. شما حتی در بیان عواطف خود نیز مجرب‌تر می‌شوید. در ضمن روابط دوستانه و سالمی که با هم‌تیمی‌های خود برقرار می‌کنید، شما را به جوانی اجتماعی و مسئول تبدیل می‌کند. آنچه روح شما را به خلاقیت و ابتکار وامی‌دارد، «اصل مسئولیت» است. وقتی مسئولیتی را می‌پذیرید، استعدادهایتان شکوفا می‌شود. زیرا لازم است تمام استعدادهایتان را به کار گیرید تا آن وظیفه را به‌خوبی به انجام برسانید.

یکی از راه‌های تقویت حس مسئولیت‌پذیری، درونی کردن آن در ذهن فرد است؛ به‌گونه‌ای که شخص بدون اینکه کسی ناظر بر اعمال او باشد، تمام تلاش خود را در انجام وظایفش به کار گیرد. وقتی به‌عنوان نماینده مدرسه خود در مسابقات شرکت می‌کنید، تنها خودتان می‌دانید چه قدر برای رسیدن به پیروزی تلاش

بار این حرف‌ها نمی‌رفت، چرا که اگر می‌رفت حوزة صاحب حاج آقا روح‌الله نمی‌شد! او تلخی‌ها را به ما چشاند تا شیرینی آزادی را بچشیم، و من صبر را پیشه خود ساختم تا او حاج آقا روح‌الله باقی بماند. خلاصه آنکه سختی‌ها و مشکلات را به زانو درآوردم...

سعی کنید ساده زندگی کنید. سعی کنید قناعت را پیشه خود کنید. سعی کنید زیر بار هیچ کسی برای منزل بهتر و زندگی مرفه‌تر نروید. اگر کسی بخواهد سربلند و با شرافت زندگی کند، باید توجه داشته باشد که زرق و برق دنیا او را نفریبد.

بارها جورابم را وصله می‌کردم و به لباس‌های کهنهام بسنده می‌نمودم تا کمتر

تهیدستی بی‌نیاز

فرازهایی از زندگی بانوی انقلاب، خدیجه ثقفی (همسر امام خمینی، رحمه الله علیه)

«من هر چه دارم از خانم دارم.» این کلام مختصر اما عمیق از امام خمینی (ره) است. مردی که به اعتراف مخالفانش دنیا را تغییر داد و قرن بیست و یکم را نه قرن اتم یا فناوری، بلکه باید به نام او، «قرن خمینی» نامید. «رشد جوان» در این دوره، شما را با زوایایی از زندگی همسر با وفا و فداکار رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران آشنا خواهد کرد. سرگذشتی که بیشتر از زبان خود ایشان نقل شده و در نوع خود دلنشین و پندآموز است.

اگر تهیدستی آقا روح‌الله را در آن روزها شرح دهم باعث تأثر می‌شود. گرچه مقدار زیادی از وضع سخت‌مان را در آن ایام فراموش کرده‌ام، ولی یاد می‌آید، زمانی پول شیر برای فرزندان نداشتیم. امروز را موکول به فردا می‌کردیم و فردا را به پس‌فردا؛ یک چارک (حدود ۷۵۰ گرم) شیر پنج شاهی^۱ بود، ولی متأسفانه پنج شاهی در بساط نبود. فرزندان گرسنگی می‌کشید و ما پنج شاهی نداشتیم، ولی با تمام این احوال آقا زیر بار شهریه نمی‌رفت. حاضر بود بچه‌اش گرسنگی بکشد، حتی شیر نداشته باشد، ولی از کسی پول و شهریه نگیرد. آن هم شهریه‌ای که همه طلبه‌ها و فضلا می‌گرفتند.

اگر او از همه آقاییان و مراجعی که شهریه می‌دادند، شهریه می‌گرفت، به ده تومان می‌رسید و وضع‌مان خیلی خوب می‌شد. او فاضل بود و همه او را به فضل و علم می‌شناختند. مراجع حاضر بودند پول‌هایی غیر از شهریه هم به او بدهند. مگر حوزة علمیه چند تا حاج آقا روح‌الله داشت؟ ولی او زیر

که دنبال مد نمی‌رفتم، یعنی توان رفتن را نداشتم. نه‌تنها در مورد جهیزیه، بلکه به‌طور کلی وقتی می‌خواستم برای خود و یا بچه‌هایم چیزی بخرم مسائلی را باید در نظر می‌گرفتم. اولین مسئله مهم محکمی پارچه و یا جنسی بود که باید می‌خریدم. بعد اگر امکانش بود، می‌رفتم سراغ اینکه چه رنگ و یا شکلی بهتر است. برعکس امروزی‌ها و اعیان زمان گذشته، هیچ‌گاه دوام جنس را با زیبایی عوض نکردم، چرا که سالی می‌آمد و می‌رفت و ما یک بار خرید می‌کردیم. باید محکم بود تا دوام یک سال پوشش بچه‌ها را با آن همه شیطنت‌هایشان داشته باشد. از آنجا که از خیاطی سر رشته‌ای داشتم، خیاطی تمام جهیزیه بچه‌ها را خود به تنهایی انجام می‌دادم؛ حتی پرده و لباس‌های ضخیم را. حالا اگر بد می‌شد من مورد سؤال بودم، نه اینکه مورد تعرض باشم که چرا به خیاط نمی‌دهید! اصلاً تصور خیاط هم در ذهنم نمی‌آمد، چه رسد به اینکه کدام بهتر می‌دوزد. زیرا قبل از هر چیز این مسئله مطرح بود که خیاط پول می‌گیرد و وقتی پول نداشتی، وجود و عدم خیاط یکسان بود و ما پول نداشتیم. خلاصه آنکه هر سه دختر را با کمال اقتصاد و خوش‌سلیقگی که باید گفت، خوب و سبک، جهیزیه دادیم.

کسانی که مرفه‌اند دارای ذوق‌های خاص طبقه اشراف هستند، چرا که از درد و رنج تهیه غذا و پوشاک فارغ‌اند و فرصت کافی برای فکر کردن در موارد گوناگون و تنوع بخشیدن به زندگی را دارند. اشکال نشود که این همه نقاش و مجسمه‌ساز فقیر داریم، نه مقصودم این نیست. مثلاً پرده، لحاف، تشک، تخت، فرش، استکان و نعلبکی، پیراهن، کت و شلوار، کراوات، جوراب این‌ها که دیگر خود هنر نیستند. تمام تغییراتی که این وسایل جزئی پیدا کرده‌اند، بدین خاطر است که کسانی بوده‌اند که غم نان و آب نداشته‌اند؛ مریضی بچه و نبود دارو آنان را رنج نمی‌داده است. به فکر افتاده‌اند که مثلاً تا کی توی استکان دراز و پهن چایی بخوریم! کمرش را باریک کرده‌اند. گفته‌اند تا کی پرده‌مان ساده باشد، گلدار بافته‌اند.... وقتی تو گرسنه‌ای، نمی‌فهمی رنگ چیست تا چه رسد به تند و ملایمش. وقتی گرسنه بودی، همیشه گلیمت راه‌راه است. همین که تغییر کرد، بدان که کمی از فقر رسته‌ای و البته قناعت را داستانی دیگر است و گل و رنگ و تنوع و گرسنگی و سیری و فقر و استغنا در آن وادی مفهومی دیگر دارند که در این نوشته نمی‌گنجند. باز رشته کلامم بریده شد. سخنم این بود

برای خانه هزینه شود. البته حداقل سالی یک جفت کفش، یک چادر نماز، یکی دو پیراهن برای خود و فرزندانش تهیه می‌کردم. من از اینکه چیزی از آقا بخواهم که میلش نباشد و یا امکاناتش اجازه ندهد، پرهیز داشتم. ده سال اول را با فقر و فاقه، تنگدستی و نداری سپری کردیم، ولی در ده سال دوم به‌خصوص اواخر آن، قدری وضع بهتر شد. در همین دهه هم بود که به اصطلاح باید رفته‌رفته دخترها و پسرها را به خانه بخت می‌فرستادیم و تمام زحمات به عهده شخص حقیر بود. با تمام فشارهای اقتصادی و تنگدستی جهیزیه‌ها را تهیه کردم...

مثلاً پارچه لحاف کرسی جهاز دخترم را سه متر، سه متر تهیه می‌کردم، چرا که توان خرید کامل آن را نداشتم. بعضی چیزها را که خودم از زمان سابق داشتم و می‌رفتم سر بچه‌هایم. دیگر فکر مد را هم نمی‌کردم و به زندگی طلبگی عادت کرده بودم. بدون شک مد رابطه مستقیم با رفاه دارد. سال‌هاست گلیم‌های دهات راه‌راه است و زندگی مردمان آن دیار باصفا می‌گذرد. ولی افرادی که مرفه هستند، در فکر تغییر همه چیز زندگی‌اند.

رعایت شأن همسر



خانم با توجه به اینکه نسبت به پوشش و زندگی، ذوق و سلیقه خاصی داشتند، اما همواره شأن زندگی یک مرجع، و بعد از انقلاب، شأن زندگی یک رهبر را حفظ می‌کردند. برای مثال، در این سفری که به تهران داشتند، حدود سه سال قبل از انقلاب، همراه خانم برای خرید کفش رفته بودم. خوب به خاطر دارم ایشان گفتند: «کفشی می‌خواهم که هم بتوانم در عروسی بستگانم در شهر تهران که همگی بسیار خوش‌پوش هستند، ببوشم و هم هنگامی که به کفش‌داری نجف می‌دهم، مناسب باشد.» من خندیدم و گفتم: «خانم جمع کردن این دو خصوصیت در یک کفش امکان‌پذیر نیست. دو کفش بخرید.» لیکن ایشان بالاخره کفش ساده و در عین حال شکلی را پیدا کردند و خریدند، و قانع به خرید دو کفش نشدند. به نقل از: لیلی بروجردی، نوه خانم



تفکر چندوجهی!

در شماره قبل به مطالعه «اینرسی انسانی» اشاره کردیم و از نحوه برخورد با آن و دوری از آن سخن گفتیم. اکنون قصد داریم به این موضوع بپردازیم که چه طور می‌توانیم با استفاده از تفکر همه‌جانبه و چندوجهی بهترین و خلاقانه‌ترین راه‌حل‌های ممکن را برای حل مسائل و مشکلات اطرافمان پیدا کنیم.

ردپای خلاقان

با نگاهی ساده به اخبار بهداشت و علوم پزشکی در دنیا، قطعاً به معضلات و مشکلات موجود در کشورهای آفریقایی برمی‌خوریم. بیماری‌های واگیردار هر ساله چندین هزار نفر را از پا درمی‌آورند. یکی از این بیماری‌ها «HIV» یا بیماری «ایدز» است.

دانشمندان و پژوهشگران پس از سال‌ها تحقیق در این باره، مشکلات را ناشی از نبود فرهنگ بهداشتی در این کشورها دانستند و اینکه مثلاً مردم اطلاع ندارند باید از سرنگ به صورت یکبار مصرف استفاده کنند. به همین دلیل میلیون‌ها میلیون دلار صرف تبلیغات فرهنگی شد. پوسترهای آموزشی و برنامه‌های تلویزیونی آفریقا را پر کردند. اما آمار شیوع بیماری‌ها هنوز صعودی و رو به افزایش بود و این شکست بسیار سنگینی به‌شمار می‌رفت.

این آمار نگران‌کننده باعث شد تا پژوهشگران دوباره در این مطالعات

بازنگری کنند. در صدر آن‌ها، خانم امیلی آستر^۱ بود که برخلاف بقیه دانشمندان که غالباً پزشک بودند، یک اقتصاددان و پژوهشگر فرهنگی محسوب می‌شد. پس از یک سال مطالعه خانم آستر متوجه یک فاجعه شد. نگاه تک‌بعدی دیگر دانشمندان اشتباه بزرگی را رقم زده بود. آن‌ها صرفاً از منظر پزشکی به این واقعه نگاه کرده بودند و همین عامل باعث شده بود که مسیر را اشتباه بروند. آستر در مطالعات خود متوجه شد که اصلی‌ترین عامل شیوع بیماری‌ها را در آفریقا می‌توان در یک عامل خلاصه کرد: «نبود امید به آینده!». اما این ایده چه‌طور به ذهنش رسید؟ او که اقتصاددان بود، در شروع مطالعات خود به این موضوع برخورد که اغلب مردم آفریقا به سرمایه‌گذاری بلندمدت علاقه ندارند. مثلاً درس خواندن یک سرمایه‌گذاری بلندمدت است که فرد در آن چندین و چند سال درس می‌خواند به این امید که بتواند بعدها از دانشی

که فرا گرفته است، استفاده کند. همین عامل جرقه‌ای بود برای شکل‌گیری ایده ایشان. رعایت بهداشت هم نوعی سرمایه‌گذاری بلندمدت است. به این صورت که فرد مثلاً اکنون مسواک می‌زند یا روزی ۳۰ دقیقه پیاده‌روی می‌کند که نکند ۲۰ سال دیگر چربی خوش بالا برود یا دندان‌هایش را از دست بدهد. بنابراین با نگاهی همه‌جانبه، امیلی آستر توانست مشکل را شناسایی کند و همین عامل یکی از مهم‌ترین عوامل کنترل این بیماری‌های واگیردار در آفریقا شناخته شد.

پا جای پای خلاقان

این مطلب بیانگر آن است که گاهی ما صرفاً از یک منظر به یک مشکل نگاه می‌کنیم. مثلاً چون پزشک هستیم، گمان می‌کنیم تمام مشکلات را باید از پشت عینک یک پزشک دید. در حالی که بهترین و خلاقانه‌ترین نوع تفکر آن است که شما بتوانید با عینک‌های

خوراک فکر



کتاب «تفکر خلاق و حل خلاقانه مسئله»، ترجمه و تألیفی از خانم‌ها خیریه بیگم حائری‌زاده و لیلی محمدحسین است. نویسندگان این کتاب سعی کرده‌اند، با بررسی دقیق‌تر ساختار ذهنی و نوع تفکر انسان، به این موضوع بپردازند که چه‌طور می‌توان خلاقانه اندیشید و راه‌حل‌های خلاقانه‌ای برای مسائل پیدا کرد.

از جمله ویژگی‌های مثبت این کتاب آن است که نویسندگان به دلیل سال‌ها فعالیت آموزشی دانش‌آموزی توانسته‌اند، نگاه ویژه‌ای به موضوع پرورش خلاقیت در تربیت دانش‌آموزان داشته باشند. این کتاب می‌تواند به شما در درک دقیق‌تر نحوه فکر کردن انسان در چهار جنبه و چگونگی افزایش خلاقیت در تفکر روزمره کمک کند.

این موضوع نگاه کردند. در نهایت کار به اینجا رسید که یکی از ناب‌ترین زوایا را برای پژوهش خود انتخاب کردند که شاید در حالت معمول به ذهن کسی نمی‌رسید: «مطالعه آسیب‌های ناشی از ارتباط بین اعتیاد به اینترنت با چندوظیفگی»^۲.

بی‌شک این زاویه دید جنبه‌ای جدید از آسیب‌های ناشی از اینترنت و وابستگی بیش از حد به آن را برای ما آشکار می‌کند. شاید به سبب همین نوع نگاه خاص و خلاقانه به این پدیده، دانش‌آموزان مزبور توانستند در چندین جشنواره پژوهشی دانش‌آموزی رتبه‌های برتر را کسب کنند.

متفاوت به یک موضوع بنگرید. یعنی در عین اینکه پزشک هستید، بهتر است تلاش کنید از دید اقتصاددان، جامعه‌شناس و ... نیز به آن پدیده نگاه کنید. با این روش می‌توانید دقیق‌ترین راه‌حل‌های ممکن را به دست آورید.

جالب است بدانید، نگاه همه‌جانبه و چندوجهی بیشتر یک «مهارت اکتسابی» است. یعنی صرفاً با تمرین و ممارست می‌توانید به این نوع تفکر دست یابید. بگذارید برای روشن‌تر شدن موضوع یک مثال عینی بزنیم. دو دانش‌آموز به نام‌های علیرضا

ایزدی و پویا پدرام به موضوع اعتیاد و وابستگی بیش از حد به اینترنت علاقه‌مند شدند. اغلب

افراد از یک منظر به این نوع موضوعات نگاه می‌کنند: «اتلاف زمان». اما این دو دانش‌آموز یک گام فراتر برداشتند و از زاویه‌های مختلف به





دو نیمه یک سیب

وظیفه مردم در برابر دولت

می‌دانیم که نظام سیاسی و دولت بدون مردم معنا و مفهوم پیدا نمی‌کند. این معنی در نظام سیاسی اسلام که براساس ساختار ویژه‌ای شکل گرفته است، بیش از آنکه نظام قدرت باشد، بر نظام ولایی، یعنی ارتباط الهی میان دولت و ملت استوار است. مردم در نظام اسلامی خود صاحب نظام‌اند و نقشی اساسی در شکل‌گیری، تداوم، کارآمدی و استمرار موفقیت‌های آن دارند. به همین دلیل، مردم و نقش بی‌بدیل آنان در این نظام، در برابر نظام‌های به ظاهر مردم‌نهاد که برخلاف ادعاهای عملاً مردم در حاکمیت نقشی ندارند و به جای آنان، کانون‌های قدرت و ثروت هستند که تعیین‌کننده‌اند، اهمیتی دوچندان می‌یابد.

وظایف مردم در برابر دولت وفاداری به نظام اسلامی

مردم در برابر پیمانی که با دولت بسته‌اند، باید وفادار باشند و حاکم را در تمامی ابعاد کشورداری یاری رسانند. یاری و وفاداری از جمله حقوق حاکم عادل بر توده مردم است. امیر مؤمنان (سلام‌الله‌علیه‌با) برشمردن این حقوق و وظایف می‌فرماید: «ای مردم! اما حقی که من بر عهده شما دارم، وفاداری به بیعتی (پیمانی) است که با من داشته‌اید» [مفاتیح‌الحیاء، ص ۴۴۳، به نقل از نهج‌البلاغه، خ ۳۴].

یاری کردن حاکمان

از عناصر محوری و مهم حفظ نظام اسلامی، اطاعت از حاکم معصوم در عصر حضور و نصرت ولی فقیه در دوران غیبت است. امیر مؤمنان (سلام‌الله‌علیه) [در همان خطبه] می‌فرماید: «...از دیگر وظایف شما در برابر من این است که چون شما را برای کاری فراخوانم، اجابت کرده، از دستورهای من پیروی کنید» [همان، ص ۴۴۴].

امام صادق (سلام‌الله‌علیه) فرمود: «بنگرید به فردی از شما که حدیث ما را روایت می‌کند و در فهم حلال و حرام و احکام و معارف ما صاحب‌نظر است و آن را

در تعبیر اسلامی همواره سخن از امت و امام است که به‌معنی گروه و جامعه‌ای هم مقصد با اهداف یگانه و روش و شیوه‌ای خاص است. در این نظام، اگر حاکم در مقابل مردم وظیفه و حقی دارد و برعکس، این‌ها را خداوند تعیین کرده است. **امام علی(ع)** در خطبه ۲۱۶ می‌فرماید: «خداوند سبحان برای من بر شما به جهت سرپرستی حکومت، حقی قرار داده و برای شما همانند حق من، حقی تعیین فرموده است» [نهج‌البلاغه دشتی، ص ۴۲۷]. یعنی این‌ها حقوق الهی و تکالیف واجب شرعی‌اند که همچون سایر تکالیف به‌واسطه فرمان خداوند الزام‌آورند.

شگفت آنجاست که امام علی(ع) در همان خطبه وقتی به بیان حقوق متقابل حاکم و مردم می‌پردازد، آن‌را از مهم‌ترین فرائض برمی‌شمارد و می‌فرماید: «در میان حقوق الهی، بزرگ‌ترین حق، حق رهبر و والی بر مردم و حق مردم بر رهبر است. حق واجبی که خدای سبحان بر هر دو گروه لازم شمرده و آن را عامل پایداری پیوند ملت و رهبر و عزت دین قرار داده است.» [نهج‌البلاغه دشتی، ص ۴۲۹].

باید با این حقوق و وظایف آشنا بود و آن‌ها را پاس داشت.

خوب می‌فهمد. پس حکم او نافذ است. به حاکمیت او راضی باشید، چون من او را بر شما حاکم و داور قرار دادم. پس هرگاه حکم کرد و پذیرفته نشد، حکم خدا سبک شمرده شده و حکم ما رد شده است و هر کس حکم ما را رد کند، خدا را رد کرده است...» [همان، به نقل از عوالی‌الثالی، ج ۲، ص

کار عملی نیست مگر با حضور همه جانبه مردم در اداره امور که ثمره آن رشد و تعالی حکومت اسلامی است. از این رو رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجة الوداع مردم را در مسجد گرد آورد و برای آنان خطبه ای جامع خواند و در آن فرمود: سه چیز است که مسلمان در آن خیانت نمی کند [و با قلبش آن را می پذیرد]:

۱. خالصانه کار کردن برای خدا؛
 ۲. وفاداری خالصانه و خیرخواهی برای حاکمان و پیشوایان مسلمان؛
 ۳. حضور و مشارکت همیشگی در اجتماع مسلمانان که (در این صورت). دعای امامان شامل حال آنان است» [همان، ص ۴۴۵؛ به نقل از کافی، جلد ۱، ص ۴۰۳].
- «امیر مؤمنان می فرماید: یکی از حقوق من بر شما این است که (با حضور خالصانه و همه جانبه خود در اداره امور) در آشکار و نهان خیرخواه و دلسوز من باشید» [مفاتیح الحیة، ص ۴۴۵؛ به نقل از الغارات، ج ۱، ص ۲۴].

آحاد ملت باید همواره خیرخواه دولت مردان خدمت گزار باشند و چنانچه نقص و کاستی در کارشان دیدند، یا دریافتند خطری آنان را تهدید می کند، مشفقانه آن ها را در جریان بگذارند. خیرخواهی در حضور و غیاب به نکته مهمی اشاره دارد.

این بدین معناست که از حالت دوگانگی و نفاق بپرهیزند. این گونه نباشد که در حضور اظهار اخلاص کنند و در غیاب بی تفاوت یا دشمن باشند. حضور در عرصه هایی که باعث تقویت نظام و خنثا شدن توطئه ها می شود، همچون حضور در انتخابات و... از وظایف مهم مردم در نظام اسلامی است.

انصاف در داوری و نقد

وظیفه دیگر مردم آن است که به دولت و مسئولان منتخب خود اعتماد کنند و به همین دلیل خواسته ها و مطالبات خود را نیز متناسب با شرایط مطرح کنند. در برابر کارها و برنامه های دولت انصاف را از دست ندهند و بدانند که گاهی نمی توان برخی از مطالبات را به علل و عواملی برآورده ساخت. به علاوه، گاه دولت در وضعیتی است که نمی تواند برخی از اطلاعات را به طور شفاف در اختیار آنان بگذارد. بنابراین روا نیست که براساس اطلاعات ناقص داوری کنیم و دولت را به کم کاری، ظلم یا عدم توجه به مطالبات متهم کنیم.



دارند و دولت مجموعه ای مستقل و بی نیاز از مردم نیست.

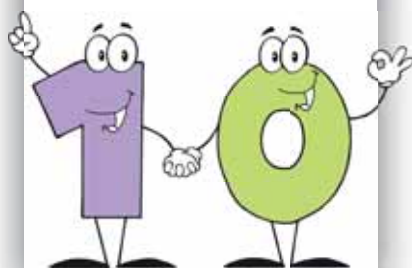
نصیحت و مشارکت سیاسی

«در فرهنگ اسلام، مردم نسبت به حاکمان وظیفه دارند، ضمن وفاداری ناصحانه و خالصانه، خیرخواهی داشته باشند و این

۱۹۲]. پس هرگاه دولت در نظام اسلامی در مورد نیازهای خود، به ویژه در رفع مشکلات، مردم را به همکاری فرا خواند، هر کس به اندازه توانایی اش باید به این دعوت پاسخ دهد. دولت بدون کمک و همراهی مردم نمی تواند در حل مشکلات موفق شود. در این نظام دولت و ملت موجودیت واحدی

۲. به جای علامت سوال چه عددی بگذاریم؟

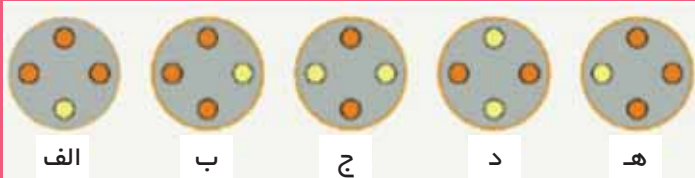
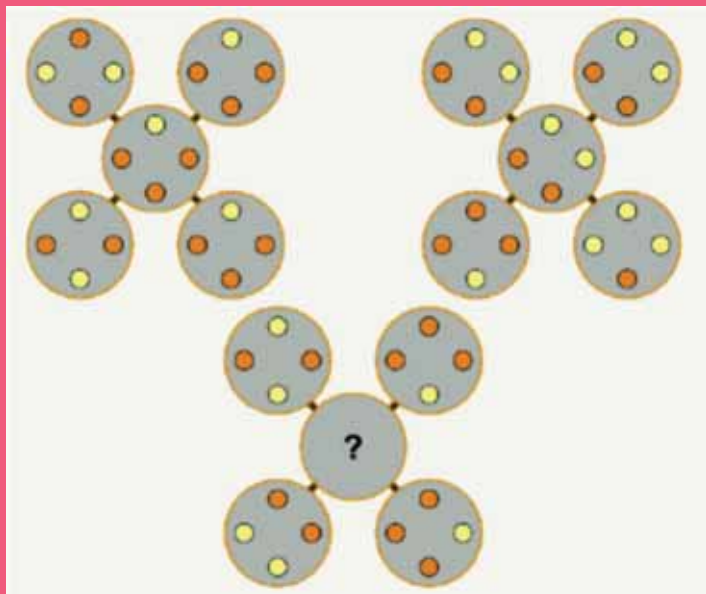
۶	۳	۱۵	۳۰
۸	۴	۹	۳۲
۵	۳	۱۵	?



۱. کدام شکل با بقیه تفاوت دارد؟



۵. کدام قطعه مربع را کامل می کند؟



۳. به جای علامت سوال چه عددی بگذاریم؟



۴- به جای علامت سوال چه عددی بگذاریم؟

۳۶۸۴۲ : ۱۴۹
۲۸۷۴۱ : ۱۵۷
۳۹۴۱۳ : ۱۳۷
۱۸۳۵۳ : ???

۸-۵ = ۳ + ۲ + ۱ = ۶ / ۹-۱ = ۸
۴-۳ = ۱ + ۲ = ۳ / ۷-۱ = ۶
۳-۱ = ۲ + ۱ = ۳ / ۵-۱ = ۴
۱-۱ = ۰ + ۱ = ۱ / ۳-۱ = ۲
پس: ۱۸۳۵۳ : ۱۳۷

Pan-fry

This quick cooking method is best suited to lean cuts of meat, fish, or tender vegetables. We've used a fish fillet here because it best illustrates the technique. With meat and vegetables, follow the same basic steps. Use a shallow frying pan, preferably non-stick, and a little oil or butter.



1 Pat two fish fillets dry with paper towels, and season with salt and freshly ground black pepper. Heat 1½ teaspoons of olive oil or sunflower oil in a nonstick frying pan until hot, but not smoking. Carefully add the fish, skinside down, and leave to cook for 2–3 minutes, depending on thickness



2 Turn the fish over using a metal spatula, and cook the other side for another 2–3 minutes, or longer if the fish fillet is thick. Keep the heat at medium-high.



3 Turn the fish over again, to serve. It should be an even golden color. To check if the fish is cooked, use a fork or knife to gently move the flesh away from the bone down the middle at the thickest part; if cooked, it will come away with ease.

MAKING CHIFFONADE



This works for large leaves, such as kale, as well as smaller ones, like basil.

STEP 1: Roll the leaf up from bottom to top.

STEP 2: Cut off slices of the leaf from top to bottom.

Keeping fish fresh

Look for fish that is ultra fresh. The flesh should be firm, and it should have no "fishy" smell. Ideally use fish on the day of purchase, but it will store in the refrigerator for 1–2 days, depending on its sell-by date. Wrap in foil or wax paper, and store away from other foods in the refrigerator.



کارگاه گزارش نویسی

شانزدهمین جشنواره هنرهای تجسمی

خبرنگار یعنی کسی که اطلاعاتی را در اختیار مخاطبان می‌گذارد. اما گزارشگر یعنی کسی که مخاطبان را در حال و هوای یک رویداد قرار می‌دهد. او باید بتواند بدون زیاده‌گویی و با کمترین تعداد کلمات، تصویری روشن از یک رویداد ارائه کند و احساسی را که از مشاهده یک رویداد داشته‌است، به دیگران هم منتقل کند. در ادامه دو گزارش از یک رویداد را مرور می‌کنیم تا ببینیم که چگونه هر رویداد می‌تواند از زوایای متفاوت، جلوه‌های مختلفی داشته باشد. شما کدام نگاه را می‌پسندید؟ چرا؟

زنگ هنر

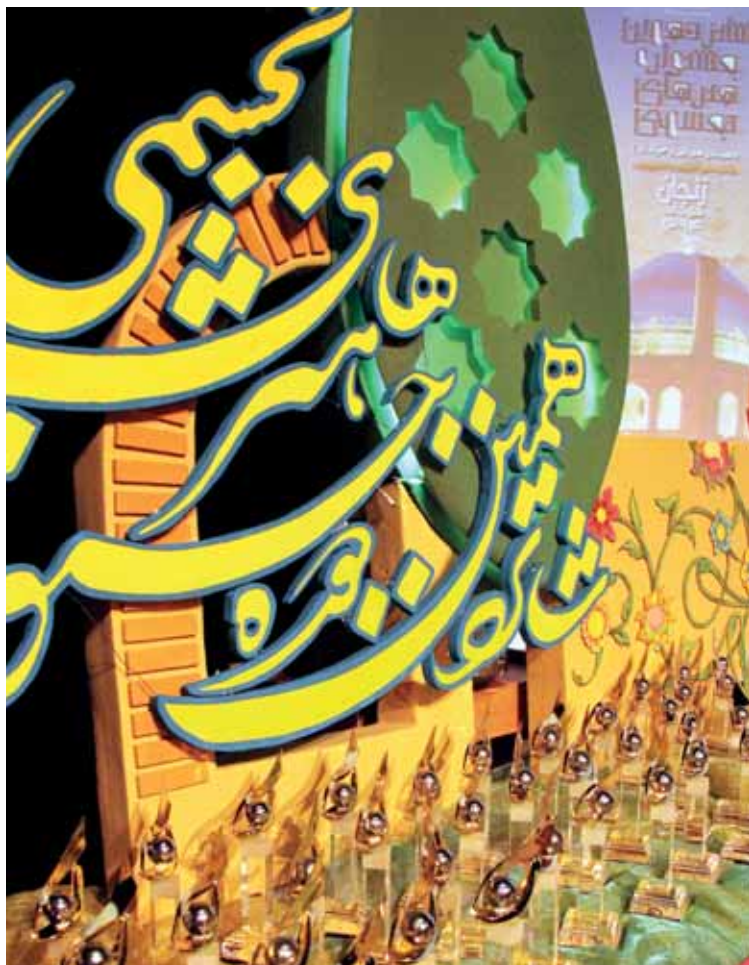
یک لحظه چشم‌هایتان را روی هم بگذارید. دنیایی را تجسم کنید که در آن هنر نباشد. آن وقت چه می‌بینید؟ حتماً با خودتان می‌گویید: مگر می‌شود؟! دنیای بدون هنر یعنی دنیای بدون زیبایی. در حالی که خالق هستی زیباست و زیبایی را دوست دارد. هنر یعنی زیبایی. هنر تجسم همه زیبایی‌ها و رازهای جهان آفرینش است.

با این مقدمه حتماً دیگر فهمیده‌اید که قرار است درباره چه موضوعی با هم صحبت کنیم. درست است هنر. قرار شد شال و کلاه کنیم و برویم به یک جشنواره، جشنواره هنرهای تجسمی هنرستان‌های فنی و حرفه‌ای کشور که در زنجان بر پا بود.

شانزدهمین «جشنواره هنرهای تجسمی» به میزبانی خوب شهر زنجان از ۳۱ تیرماه تا اول مردادماه ۱۳۹۴ برگزار شد. در این جشنواره بیش از ۸۰۰۰ اثر در شش رشته هنری (گرافیک، نقشه‌کشی، معماری، طراحی و دوخت، نقاشی، صنایع دستی و انیمیشن) و سه درس (طراحی، چاپ دستی و عکاسی) از سراسر کشور شرکت داشتند. از این تعداد ۱۳۰۰ اثر منتخب به داوری گذاشته شدند که در نهایت ۲۰۰ اثر به مرحله کشوری راه یافتند. جالب است که بدانید، در این جشنواره دخترها گوی سبقت را ربوده بودند. ۸۰ درصد شرکت‌کنندگان دختر بودند و ۲۰ درصد پسر.

صدای هنر

بعد از رسیدن به شهر زنجان خودمان را به یکی از حوزه‌های محل برگزاری آزمون رساندیم؛ هنرستانی نوساز و بزرگ، هنرستان‌های هنرهای زیبا. اولین کسی را که دیدیم یکی از هنرآموزان دختر بود که داشت عکاسی می‌کرد؛ عکاسی از شیر آبی که وسط حیاط بود. به داخل هنرستان رفتیم و با استقبال گرم برگزارکنندگان زنجانی روبه‌رو شدیم. هر گروه از هنرجوها در کلاسی جداگانه مشغول بودند. ما هم سعی کردیم بی‌سروصدا به آن‌ها سر بزنیم. صدای





در پایان، مجریان زنجانی صبورانه به انتقادهای هنرجویانی که رتبه‌ای کسب نکرده بودند، گوش دادند و آرزو کردند که ای کاش می‌توانستند همه هنرمندان نوجوان را برنده اعلام کنند. به هر حال تجربه رقابت آن هم در عرصه هنر کم تجربه‌ای نیست. حتی آن‌هایی که رتبه‌های پایینی کسب کرده‌اند، با دستی پر از تجربه به خانه‌های خود برمی‌گردند.

اگر دوست دارید شما هم یکی از برندگان این جشنواره شوید، از همین حالا آماده شوید. وقت را تلف نکنید!

مهدی دلقندی، هنرجوی استان خراسان رضوی، شهر سبزوار است. او توانست رتبه اول رشته قلم‌زنی را به‌دست آورد. مهدی می‌گوید آرزو دارد آن قدر در این رشته پیشرفت کند که روزی بتواند قلم‌زن ضریح امام رضا(ع) شود.

اسرا مهدی از کردستان، شهر سنندج در این جشنواره شرکت کرد. او توانست رتبه سوم رشته عکاسی را به‌دست آورد. اسرا می‌گوید: «من دوربین ندارم. دوربین را از مدرسه امانت گرفتم و با آن عکاسی کردم». او دوست دارد با جایزه‌اش برای برادر کوچکش هدیه‌ای بگیرد و اگر باقی‌مانده‌ای هم داشت، برای خودش دوربین بخرد.

نرجس حسین‌زاده از استان هرمزگان، شهر بندرعباس در این جشنواره شرکت کرد. او توانست رتبه سوم رشته انیمیشن (ساخت فیلم کوتاه) را کسب کند. نرجس می‌گوید: «من جزو هنرجویان اولین دوره‌های این رشته در شهر بندرعباس بودم، اما معلم متخصص در رشته انیمیشن نداشتیم. مدیر مدرسه برای ما معلم از بیرون گرفت تا ما به اینجا برسیم. بالاخره هم چون معلم متخصص در بندرعباس نداریم، این رشته حذف شد.» او از مسئولان می‌خواهد که معلم متخصص این رشته را به شهر بندرعباس بفرستند تا این رشته از هنرستان‌های شهرشان حذف نشود.

مریم سعیدخواه

موسیقی هنر و صنعت ما را به سمت یکی از کلاس‌ها کشاند؛ کلاسی که در آن هنر جوهای رشته قلم‌زنی و منبت‌کاری مشغول بودند. اینجا می‌توانستی صدای هنر زنده ایران را بشنوی؛ صدای ضربات چکش. گویا با هر ضربه چکش روی صفحات فلز، برگی سبز می‌شد یا پرنده‌ای جان می‌گرفت. در کلاس‌های دیگر هم هنر جوهای سفالگری، نقاشی، طراحی و عکاسی سخت مشغول بودند و آثار زیبایی خلق می‌کردند.

نمایشگاه آثار

می‌گوییم نکنند اشتباه آمده‌ایم. به نظر نمی‌رسد این نمایشگاه آثار هنر جوهای مدرسه باشد!

اما نه ظاهراً درست است. مسئول نمایشگاه می‌خندد و می‌گوید: «شک نکنید که درست آمده‌اید!»

باورمان نمی‌شود این آثار کار هنر جوهای نوجوان خودمان باشد. مانده بودیم که کنار کدام اثر بایستیم و نگاه کنیم. کنار کارهای طراحی با مداد یا کنار تابلوهای پاستل و آبرنگ یا کارهای قلم‌زنی. تازه فقط تابلوها نبودند. نقشه‌ها و ماکت‌های بچه‌های معماری محشر بودند. کار بچه‌های طراحی و خیاطی هم که جای خودش را داشت. حالا چه‌طور از اینجا دل بکنیم؟ با چنین آثاری حتماً کار داوری هم خیلی سخت است. خوب شد ما داور نیستیم! آن روز با تمام خستگی که داشتیم ساعت‌ها در نمایشگاه چرخیدیم و لذت بردیم.

شمارش معکوس

کم‌کم به لحظه‌های آخر نزدیک می‌شویم. شمارش معکوس شروع شده است. سوت آخر قطار را کشیده‌اند و به پایان سفر نزدیک شده‌ایم. بعد از سخنرانی‌ها و پذیرایی مختصر، مجری شروع به خواندن اسامی می‌کند. اول از رتبه سومی‌ها شروع می‌کند و به ترتیب به رتبه‌های اول می‌رسد. آخر هم رتبه چهارمی‌ها را می‌خواند. اما خب چه کنیم که این جشنواره هم مثل همه جشنواره‌های دیگر لحظه‌های تلخ و شیرین دارد. حالا که از همه‌جا گفتیم خوب است این را هم بگوییم که



دانش‌آموزان در بخش‌های مختلف مانند عکاسی، منبت، فرش‌بافی، طراحی و... با یکدیگر رقابت کردند.



آزمون عملی طراحی و نقاشی در سبک‌های مختلف، یکی از مراحل انتخاب برگزیده این بخش بود



نقش خیال

در شانزدهمین جشنواره هنرهای تجسمی، خلاقیت، پویایی، استعداد، علاقه، هوش و امید به آینده نشانه بارز آثار جشنواره بود؛ هنرمندانی که از نظر ما آینده‌ای مانند استادان فرشچیان، ذوفن و مرحوم عربزاده در انتظارشان خواهد بود.

جز عالی است، نشنیدم. داوران می‌گفتند: واقعا برای ما که داور جشنواره هستیم، انتخاب نفر اول سخت است و در بعضی از رشته‌ها به جرئت می‌توان گفت غیرممکن است.»

راستش در ابتدا حرف‌های کارشناسان را زیاد باور نکردم و احساس کردم کمی اغراق می‌شود. اما این احساسم زیاد طول نکشید. فهمیدم نه تنها اغراقی در کار نبوده، بلکه در مواردی کم هم بوده است. به توصیه یکی از کارشناسان سری به نمایشگاه زدم. واقعا می‌ترسم آثار نمایشگاه را توصیف کنم و شما همان حس اول مرا پیدا کنید. اما باور کنید آثاری دیدم که

حرکت

بعد از یک هفته کارهای اداری و هماهنگی‌های سفر، ناشتا نخورده از تهران پردود، دامنه رشته کوه‌های البرز و تاکستان‌های قزوین، به شهر خوش آبوهوا با مردمان خون‌گرم و مذهبی زنجان رسیدیم. با پرس و جو بالاخره مسیر اولین مقصدمان را در شهر زنجان پیدا کردیم؛ یعنی هنرستان هنرهای زیبای زنجان.

بچه‌ها در حال آزمون عملی بودند و من هم فرصت را از دست ندادم و با چند کارشناس مسابقه به گپ‌وگفت نشستیم. از هر کسی درباره سطح مسابقات می‌پرسیدم،





در نمایشگاه گروه‌های مختلف طراحی و ساخت ماکت نیز از استان‌های مختلف شرکت کرده‌بودند



برای معرفی برگزیده‌هاست و با اجازهٔ مسئولین نوبت به اعلام نتایج مسابقات هم رسید.

از ما نخواهید که برگزیده‌های آثار را با اسامی‌شان بگوییم، که البته باید نفرات برگزیده ما را حلال کنند. اما از نظر مجلهٔ "رشد جوان"، بدون هیچ اغراق و مبالغه‌گویی هر ۱۶۸ اثر برگزیده و برتر بودند. بعد از معرفی نفرات برتر یاد صحنه‌های مسابقات ورزشی افتادم: بعضی‌ها ناراحت، بعضی‌ها خوش‌حال و البته بعضی‌ها هم خیلی عصبانی. صرف‌نظر از رتبه‌بندی‌ها، از چهرهٔ تک‌تک بچه‌ها می‌شد فهمید که همه راضی‌اند و اگر هم ناراحت‌اند، مطمئناً زودگذر خواهد بود و همه مثل ما آماده بودند تا راهی خانه‌هایشان شوند. ما هم بعد از دو روز که در کنار هنرمندان آیندهٔ کشور بودیم، باید از این شهر زیبا دل می‌کنیدیم و راهی تهران می‌شدیم. در پایان به تمامی بچه‌هایی که از نقاط مختلف کشور به جشنواره آمده و با همهٔ سختی‌ها، از دوری راه گرفته تا بد بودن اسکان‌ها، کنار آمده بودند، می‌گوییم: "دمتان گرم و خدا قوت!"

مهدی خرامان

با وجود سختی‌های بسیاری که بچه‌ها متحمل شده بودند، اما از چهره‌هایشان مشخص بود که خوش‌حال هستند که آثارشان در نمایشگاه دیده می‌شود.

پایان

بچه‌ها بعد از نماز صبح خودشان را آمادهٔ مراسم اختتامیه کرده بودند، و در چهرهٔ تک‌تک آنان استرس را می‌شد دید. زمانی که به سالن فرهنگ‌سرای امام خمینی (ره) رسیدیم، بچه‌های هم‌استانی به صورت گروهی در کنار هم نشستند که اصفهانی‌ها با ۲۴ نفر شرکت‌کننده بیشترین جمعیت گروه‌ها را داشت. ناگفته نماند که در تشویق کردن هم‌استانی‌هایشان، این تعداد بالا بیشتر نمایان‌تر می‌شد.

مثل همهٔ جشنواره‌ها، مراسم با سخنرانی مسئولین استان، آموزش‌وپرورش، جشنواره و... آغاز شد که با عرض پوزش از مسئولین، با کمی دقت متوجه می‌شدیم برنامه از حوصلهٔ بچه‌ها فراتر رفته است. البته نباید بی‌انصافی کرد، حرف‌های خوبی هم زده شد.

بعد از سخنرانی‌ها، کلیپ‌ها، سرودها و... مسئولین جشنواره یادشان افتاد که مراسم

انتظارش را نداشتیم؛ آثاری با خلاقیت بالا، ظریف و هنرمندانه و البته پرمحتوا.

همهٔ آثار را با دقت دیدیم؛ از نقاشی با پاستل تا ماکت‌سازی. به جرئت می‌توانم بگویم، با بیشتر آثار عکس انداختم. به قول شماها در زمان عکس گرفتن می‌گفتم: من و تابلو همین الان بیهویی! و از شما چه پنهان که گاهی حسی شبیه حسودی هم قلقلکم می‌داد و آرزو می‌کردم که ای کاش من هم چنین هنری داشتم.

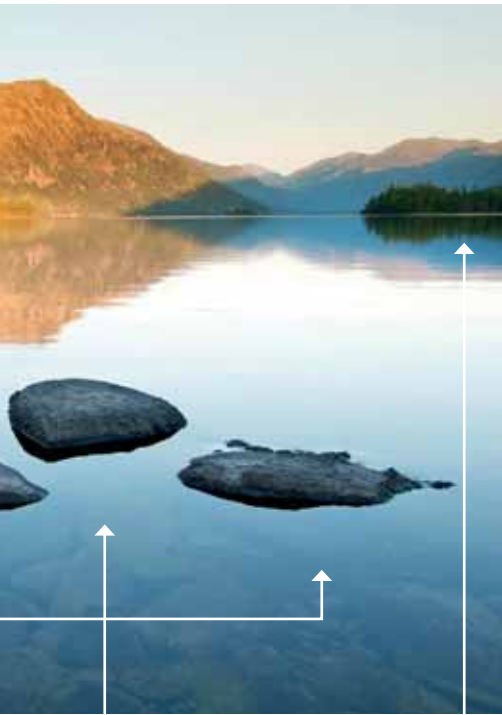
بعد از گذراندن چند ساعت در نمایشگاه و صحبت با مسئول آن، به نکتهٔ بسیار جالبی پی بردم: بعضی از بچه‌ها با کمترین امکانات و حتی می‌توان گفت با هیچ، چنین آثاری را خلق کرده بودند.

مثلاً در نمایشگاه عکسی بود که نشان‌دهندهٔ بازی بچه‌ها در روستا زیر باران بود. شاید باورتان نشود، عکاس این عکس حتی از خودش دوربین نداشت و این عکس را با دوربین مدرسه، آن هم برای پروژهٔ درسی، گرفته بود. یا در قسمت انیمیشن، بچه‌های بندرعباس که در مسابقات دوم هم شده بودند، گله می‌کردند که چرا به‌خاطر نداشتن معلم انیمیشن از امسال این رشته در بندرعباس دیگر تدریس نمی‌شود.

ثبت احوال طبیعت!

«عکاسی طبیعت» شاخه‌ای از عکاسی است که به طیف گسترده‌ای از عکس‌های گرفته شده از عناصر طبیعی اشاره می‌کند. مانند مناظر، حیات وحش، گیاهان، و حتی کلوزآپ از عناصر موجود در طبیعت. گاهی پیش می‌آید که شما از چشم اندازی عکس می‌گیرید که کلبه‌ی زیبایی در گوشه‌ای از آن به چشم می‌خورد. طبق تعریف «فدراسیون بین المللی عکاسی»، در این شاخه نباید هیچ نوع اثری از حضور انسان و یا دست ساخته‌های او وجود داشته باشد. بنابراین عکس چشم‌انداز مذکور، عکس طبیعت محسوب نمی‌شود.

● عکس‌هایی که در آن‌ها انسان یا دست ساخته‌های او حضور دارند، «عکاسی چشم‌انداز» نامیده می‌شود.



خط افق کاملاً صاف است و در یک سوم بالای کادر قرار دارد.

قرار گرفتن سنگ‌ها در پیش زمینه به عکس‌ها عمق می‌دهد.



خطوط ما را به درون عکس هدایت می‌کنند.

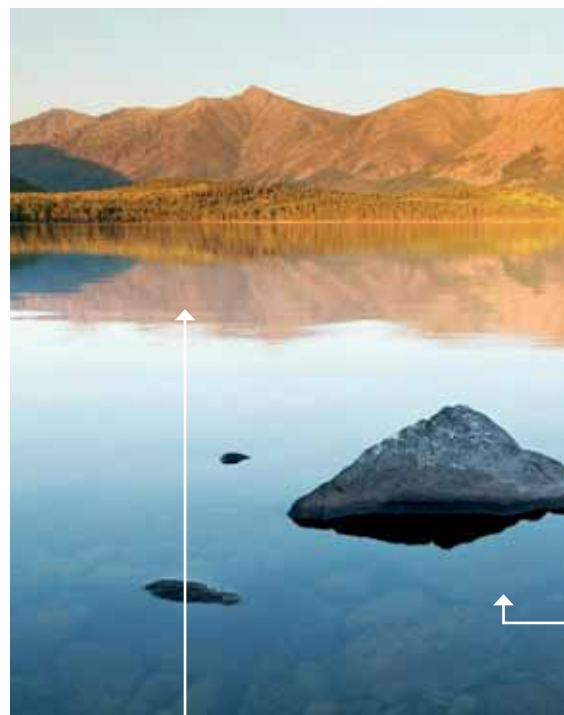
فوت و فن

- در عکاسی طبیعت عجله نکنید و منتظر نور و هوای مناسب بمانید. ابتدای طلوع آفتاب و ساعات پایانی روز، زمان خوبی برای عکس‌برداری است.
- برای افزایش عمق میدان از دیافراگم (f) بسته‌تر استفاده کنید.
- عکاسی با سه پایه نتیجه‌بهتری خواهد داشت.
- به خط افق توجه داشته باشید. خط افق باید کاملاً صاف باشد.
- خط افق را وسط کادر قرار ندهید. خط افق بهتر است در یک سوم پایین کادر و یا در یک سوم بالای کادر باشد.
- یک مرکز توجه در عکس قرار دهید: مثل یک درخت، قله‌ی کوه و یا ...
- قرار دادن موضوعی در پیش زمینه به عکس شما عمق می‌دهد.
- اگر گستردگی یک منظره به اندازه‌ای بود که نتوانستید آن را در کادر تان جا دهید، از عکاسی پانوراما استفاده کنید.
- از انعکاس موضوع در رودخانه یا دریاچه استفاده کنید.
- راه بروید و جست‌وجو کنید تا مناظر عالی پیدا کنید.
- برای تأکید بر ارتفاع و استحکام از کادر عمودی، و برای نشان دادن گستردگی موضوع از کادر افقی استفاده کنید.
- سعی کنید موضوع را در مرکز کادر قرار ندهید. حضور موضوع در جایی خارج از مرکز به جذابیت عکس کمک می‌کند.
- برای تأکید بر موضوع، عناصر مزاحم و غیر لازم را از پس زمینه حذف کنید.
- از یک منظره در شرایط نوری متفاوت عکاسی کنید.
- پس از یافتن ایده‌ای در عکس بلافاصله به متضاد آن بیندیشید. مثلاً اگر عکسی کوه را بسته و خشن نشان می‌دهد، به عکسی فکر کنید که آن را نرم و لطیف نشان دهد.
- به خطوط توجه کنید. خطوط ما را به درون عکس هدایت می‌کنند.
- و عکس بگیر، عکس بگیر، عکس بگیر. این پاسخ یک عکاس حرفه‌ای است به نوجوانی که پرسیده بود: چه کنم که عکس‌هایم جالب شود؟



در این عکس از دیافراگم بسته (عدد f بزرگ‌تر) استفاده شده است. بنابراین عمق میدان این عکس زیاد است. به همین دلیل هم شن‌های پیش زمینه فوکوس است و هم درخت بالای کادر.

استفاده از کادر عمودی برای نشان دادن پویایی بیشتر بوده است.



انعکاس در آب

برای موضوعات گسترده در امتداد خط افق از کادر افقی استفاده کنید.



عمق میدان کم است، یعنی دیافراگم بازتر (عدد f کوچک‌تر) بوده است. در نتیجه موضوع واضح، اما زمینه تار شده است.



درخت که مرکز توجه در عکس است. در نقطه طلایی واقع شده و خارج از مرکز عکس قرار گرفته است.



آزمایشگاه چششی

تصویرگر: فرید وندیوسف